در محضرات بمرت و نحو را از یکچند تحقیق بهار خوانده مائل بدین کتب طلب که از
ضروریات انسانیت گشته و عمری در خدمت اطبای دار الخلافت مشغول
نسخه نویسی بوده مدت دوازده سال بمشق معالجات اغنیا و غربای دهلی پرداخت اکثر
نسخ معتبره سوای که طلبه علوم محتاج بخواندن آن میگردند بعضی را از علما و فضلای
محقق درس گرفت و بعضی بقوت ذهن رسا و حدت طبیعت ذکا محض از مطالعه
خودش بر خود آسان ساخت هنگامیکه سلطنت هندوستان جنت نشان تم
هنگامه شده و شاه احمد درانی مکرر از ولایت آمده سکنهٔ شهر را غارت کرد و عالمی
تاراج و تار گردید هر کس بطرفی متفرق و پریشان گشتند ناچار منشی موصوف
همراهان محل هلاک خود را بیرون کشیده چندی در اورنگ آباد و پای نجابت
ورزیده بستر در بریلی عرصه نه سال در رفاقت رای بهادر سنگه دیوان حافظ
رحمت خان بسر برده به منشی گری چکله آماده ممتاز بود و از اینجا ترک روزگار نموده
تا یک سال به منشی گری محمد محتشم خان حاجی زاده پسر نواب امیر خان افغان گذرانید
سید سعدی صاحب برادر کوچک شاه مدن که قدوهٔ مشایخ کبار این ملک
و احوالش مشهور بین الجمهور است مکرر با وی ملاقات کرده از صحبتش محظوظ و مسرور
شده وقت ملاقات شاه مدن برادر کلان خود احوال کمالاتش بوضعی معروض داشت
که شاه موصوف بغایت درجه مشتاق شد و از خود تهی گشت آدمان هوشیار
مع مساعدت معتمد و اسباب سواری فرستاده به تمنای تمام پیش خود طلبداشت
و با عزاز و احترام نگاه میداشت درینوقت که تخمیناً بعمر سی و پنجسالگی بود در جوار
لکهنو اشتهار گرفت و مردم قصبات و اطراف برای دیدنش آمده سیر از ملاقاتش
نمیگشتند و فایده های بسیار بر میداشتند فصاحت تقریر ما این است که روزی بعرس حضرت
غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره [illegible] در خانقاه پور

که شاه مدن موصوف نیز بسیار صرف آن می فرمودند و باین تقریب علما
و مشائخ و فقرا و اغنیا وغیره هر قسم مردم جمع می آمدند و سیر و تماشای عجیبی دست
میداد راقم این اوراق پیش از انعقاد مجلس مولود بر دن بنگله نشستم حسب الارشاد رفقا
منشی هم پاس تعارفی که با مولف میداشت آمده مقابل بنده نشست فرمود که
چه خواهید گفتم مطول میر محمد دیگر نام کتاب از زبانم بر آمد معنی فصاحت و بلاغت را
بوضعی بیان کرد که جماعت کثیر از عالم و جاهل پیرامون او حلقه بسته متوجه باستماع
تقریر دلنشین ایشان گشتند و نیز همه محظوظ بودند همچنین بارها اتفاق وقت داد
که عالمی اصغای تقریر و بیان شیرین او محو میگردد در فن نثر چندان مهارت
کامل دارد که عالمان این فن پیش او خطامی کشند و حلقه عبودیت در گوش
می اندازند سوای آن کمالات دیگر هم بسیار دارد که تعداد آن درین مقام
خالی از تکلفی نیست خلاصه بعد انقضای مدت ده سال که صحبت شاه مدن
بجهات شتی که اظهار آن محض طول مقال است از وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر
در برهم خورده و دیهات جاگیر ایشان که قریب به محاصل یک لکهه روپیه بود به ضبط
سرکار دولتمدار در آمد و شاه موصوف با اینهمه طنطنه مشیخت و سیادت محبوس
زندان شدند درین ضمن حاوی کمالات مرجع شیوخ و سادات مقبول بارگاه
لم یزلی آخوند احمد علی که باران سحاب مکرمتش کشت ارمغان جانها را سرسبز و شاداب
ساخته و پنجه همتش پای کلفت از دوش روزگار انداخته و باستادی نواب ناظر
محمد جواهر علیخان بهادر و عنبر علیخان ممتاز و به مدار المهامی و خانسامانی
دو نفخانهای ایشان سرفراز بود داشت و اکثر کارخانجات سرکار وزیر الممالک را
بواسطه خواتین سراپای غور و تمکین سر انجام میداد و تا بزمان تحریر بدستور
روز اول بر وساده حشمت و عزت جا دارد و پایشکستگان زمانه را

از فیض بخشی خود محروم نمی‌گذارد و از زمان دراز تمنای رفاقت منشی در
سر داشت فرصت وقت را از دست نداده بر جناح استعجال از مقامات
بستولی مسکن و ندوی خان افغان خط مطلب متضمن شوق بر چه تمام مرور رهای بسیار
بنا بر اخراجات ضروری مصحوب سرکارهای تیز رفتار فرستادند راقم سطور در آن
وقت در خدمت آخوند صاحب حاضر بوده نام منشی را که فراموش نموده بودند
نشان دادم منشی که در شاه جهانپور بود جواب خط را بوضع معقول به معرض تحریر
در آورده وعدهٔ چند روز کرد که در همین شقهٔ دستخط خاص نواب وزیر الممالک
بنام جواهر علیخان بدین مضمون شرف نزول اجلال فرمود که شاه مدن با جمیع متعلقان و
مصاحبین قید انداخته پیش خود نگهدارند جواهر علیخان مخفی شقه بدست آخوند صاحب
داده نمودند که به یک شبگیر خود را بجالس پور که بالفعل شاه مغز الیه در آنجا اقامت
دارد رسانیده خبر باید گرفت آخوند صاحب موصوف بفور حکم خان مشار الیه بسرعت
بر چه تمامتر روانهٔ منزل مقصود شدند منشی که حسب طلب ایشان می‌آمد در وسط راه
دو چار شده همراه رکاب بعقب برگشت هرگاه بادشاه مدن اتفاق افتاد
شد منشی خائف شده یک مرتبه قالب تهی ساخته که مبادا ما را هم بقید اندازد
بعد از چند روز از وسواس خاطر که خیلی وارد بنجات یافته بوساطت ایشان به
ملازمت جواهر علیخان فایز گشته به مواجب بیش قرار و رسوم دیهات جاگیر
جناب عالیه نواب بهو بیگم ممتاز گشت مدت هفت سال بعنوان معقول اطمینان
خاطر بسر برده با راقم سطور که آشنا ملاهای دیرین است لیالی و نهار صحبت
باهمدیگر میگذاشت بعد مدت دراز بسبب وقوع بعض حوادث از سرکار نواب
ناظر جدا شده در لکهنو رفته بمعرفت عنبر علیخان خواجه سرا بملازمت بندگان
عالی متعالی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مفاخرت اندوخته بواجب کسر

نوکر شد بعد انقضای دو سال که عنبر خان ازین عالم رحلت کرد و سررشته روزگار
منشی هم از حضور دست باز متوجه فیض او شد بدستور سابق بسرکار عالم مدار نواب
ایشان
مرتبت جا گرفت تا شش سال بوضع خوش گذرانید این سال سوم است که در حواس او
خللی بهم رسیده از خود بیگانه ساخته و جنون سرشار عارض حالش گشت درین وقت
تحریر فی الجمله متوجه با افاقت شده اجتماع حواس وارد چنانچه به معنی شعر و سخن می رسد
و جواب شافی مقابل هر سوال میدهد بخدایش صحت کامل نصیب نماید که چنین کس
متصف بکمالات خصوص درین انشاء درین جزو زمان وجود ندارد هر چند که از قوم
هنود است اما بسبب کثرت مطالعه کتب کرام اهل اسلام و ممارست صحبت علما
ایشان چندان اعتقاد با مذهب خود ندارد و بیشتر اهانت اقوال باطله مجتهدین
خویش میکند مولف اوراق که او را دریافت میل دلش بتصوف یافت چون شرح
این حکایت طولی دارد بنابر ملاحظه شبدیز قلم از آن وادی عطف عنان نموده به مدعا
میگراید که بسبب وارستگی مزاج مسودات نظم و نثر را پریشان و ضایع میگذاشت هم
هر چند بوعظ و نصایح تحریک میکردم که کتابی مدون باید فرمود حرف ما را گوش نمیکرد
ناچار اوراق پریشان نسخه بر از قلمدان ایشان بزور برآورده و بعضی در حالت جنون
معزی الیه خدمتگار دیگر تحویلدار کارخانجات بعضی بمن رسانیده مسودات سابق را تا حتی الامکان بر
صفحه کاغذ در حیز تحریر در آوردم پس از آنکه درخواست خطبه کردم در جواب او
محرک براقم شد که شما چرا نمینویسید حسب الایمای شریف حرفی چند بر بیاض اوراق
به معرض کتاب در آورده بودم عزیزی بوعده چند روز برای گرفتن نقل آن را برد
گم کرد چنانچه اکثر جا ها همان قدر عبارت خطبه رواج یافت هر گاه بکه مکتوبات دیگر
بهم رسیدند بپاس لیاقت آشنائی احوال مولف نثر بار منشی بر عبارت
خطبه اول استفاعت(?) کرده شد و حوالی ازین حقیر نوشته نشده هالیت(?)

و مشتاق از وضع و روش آنها تنزه آگاه نیست درین صورت اگر خطائی واقع شده
باشد جای استبعاد و محل استعجاب نه امید از ارباب انصاف آنست که زبان
طعن کوتاه ساخته باصلاحش بپردازند اگر معترضی گوید که فقرات چند که در مدح
بالا مذکور شده اند یعنی ترجیح ایشان بر ملا طغرا و زلالی و میرزا از عدالت بعید است
که هندو را بر اهل اسلام تفوق دادن از دیانت اسلام نیست این معنی در خاطر خود
میگذشت ولیکن میباید که اهل انصاف بنظر تعمق و تفکر و تحقیق نگاه کنند که درین مقام
ترجیح کفر بر اسلام نیست ممکن است که هندی در بعض کمالات ترجیح بر اهل اسلام دارد از
ترتیب تالیف این مکاتیب بسن یکهزار و دو صد و پنجاه اتفاق افتاد و درینجا از
مطالعه کنندگان امید است که از سیر این اوراق محظوظ شده بدعای خیر یاد فرمایند.
الموفق هو الله تعالی شانه و هو التوفیق و منه المبدء و الیه المآب و صلی الله تعالی علی خیر خلقه
محمد و آله و اصحابه اجمعین

وقایع فتح قلعهٔ اتاوه که از دست اولیای دولت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهادر مفتوح

گردید اینجا منشآت دلچسپ مشتمل که از مسودات آن سحاب چون خامهٔ تقا
شکر نگین نویسنده به مینا من جمع و تالیف ریاحین از بهار احوال میمنت اشتمال
بهمگونه نقش تار مسطر چون رشتهٔ گلدسته بهار در آغوش است و به فیض
ترتیب لالی شاهوار سیر و آثار بسعادت اشتهار بدین نمط نال قلم
بر سلک گوهر جلوه فروشی که هر جا خیاط ازل جامهٔ فضائل از صفت
بر پیر دو دوشش همایون چست دوخته لیکن شبانروز حسن اتفاق بگوید و
دیگر از نامداران روی استیلا بر افروخته بی استر شعار خلائق بتقدیم مراسم
مخلوقات که سایه سحاب سپر حمایتش انتشار موجودات داده قطرات
بر بسته و طوقات بیت الاتوسن مکرمتش چه آنچه و امن عالمیان

با تباشیر اشارت پر بشارت جناب عالی قریب شش هزار سوار و پیاده و اهتمام
به انتزاع و استرجاع ممالک مقبوضه و متصرفه جائی که از مدت شش هفت ماه
تردد ات کرده بود و هنوز در تصرف داشت منظور نظر بود همت را به آن بستن نهاد و همت بر آن
نهمت افتاده به تاریخ بیست و هفتم ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و یکصد و هشتاد
و هشت هجریه مقدسه هنگامیکه فراش دوران شامیانهٔ کلدوز ثوابت را
میان بر داشت و علمدار روزگار بیرق مشجر صبح را بر فیل فلک نیلگون بر
افراشت طنطنهٔ نقارهٔ نهضت اشاره به نطاق بندی سپاهی و لشکری ندای
جیوش علی النصر بالفتح و الظفر آویزهٔ مسامع و تشجیع و تشریف نموده و
به ساحل مقصود رسانی سفائن مرادات عباد الله جنبش در آ اعلام خورشید
دست باد پائی گشتند و فیل خاصهٔ آسمان پیکر ابر رفتار که گوئی سفیدی
دندانش از لیلة القدر رنگش صبح سعادت دمانیده و سطوع لمعات
برگستوان زر نشانش تجلی طرفه از قلعهٔ کوه طور رسانیده بر دروازهٔ کریاس
فلک اساس حاضر ساختند و آفتاب جهانتاب ذات لامع الصفات
اوج گرامی بیت الشرف برج عماری زر دوز شد و سهره نعشش را العیوق سانید
مفهوم نور علی نور دلنشین مقتبسان انوار مطلع حضور شد و از غلغلهٔ صدای
توپ که در وقت سواری ضابطهٔ معهود است صغیر و کبیر یقین است که از مهاجر
دولت قدمبوس لشکریان آن سرزمین را خروشی عجیبی از نهاد بر آمد بالجمله خرد
و بزرگ سوار و پیاده ره سپر جادهٔ اقبال شدند هر چند در تعداد و احصای
مواکب انجم ثواقب که مانند حصر دار رضاء نجوم متعسر است محاسب دقیقه شناس
خرد را خامه دست ریز بخدان حیرانی است لیکن مجملا اینکه بیان طول طول
کالا ... [illegible]

دیوا الفن آهو نژادان عصفر من یمنی جدلهٔ اسپان نعل هر یک بلاله زار رنگ
حنا بصر افروز و به شعشعهٔ ماشیه های ریخت ظلمت سوز باستعارهٔ نعل شان قسم
بسکه بیکی انگشت نما و به تشبیه پیوند مرصع عقد ثریا سر افلاک سا است یا رب این رنگ
حنا بر گرد کلگون بسته اند و یا بهار از شوق بر گرد تنش گردیده است و نقارچیان
نوبتخانهٔ نوازش آشیانه از مینای مزمار صهبای انبساطی بسامع گوش شنوندگان پیموده
که مسبحان ملا اعلی را از غایت سر خوشی سبحهٔ ثریا از دست فتد و صوفی چرخ
آسمان از فرط وجد جامهٔ مسیح قبا کنند بهار بشوق انسلاک زمرهٔ چوبداران
از شاخ شگوفه عصای سیمین بهم رسانیده و فلک به تقلید چیکان از هلال
پری بر سر نیزه شلنگ زدن ورزیده مختصر اینکه بکمال عزت و افتخار و نهایت
حشمت و اقتدار طی مسافت و قطع راه فرموده چهار گروه این طرف آماده
سرادقات عظمت و اجلال و خیام حریم شوکت لایزال سعادت افزا و زینت
پیرا شد و از خیمه های رنگارنگ صفحهٔ دشت رشک گلزار ارم گردید و
در عرصهٔ دوازده کروه از شامیانهای تمثیل گلستان فرخی و فیروزی بشگفتگی رسید
و طنابهای کهکشان صورت دولتخانه چون رشتهٔ عمر خضر و الیاس دراز و میخهای
اوتاد مرتبت در استقامت گردن افراز بر خیمه چوکیخانهٔ ڈیوڑهی که چراغان صفت
کلسهای طلائی فروزانست دل ملائک بشوق پروانگی آن سوزان و قلم
نیاز رقم بفکر توصیف رونق و آئین این بازار یکسر و هزار سودا است و من
الکم مایگی استعدادش درین اندیشه که مبادا مبالغی گوید سخن اما از تهی دست
زفتنه در بازار بتر سمت باز نادری دستاره بهر حال فراوانی امتعه
اقمشه و بسیاری اشیاء و اجناس بحدیست که متاعی نایاب غیر از کساد در آن
نیست سوداگران مایه دار از یمن و نیشاپور بطمع گو منفعت بار آمد می بندند

۱۴

تا در چار سو بگشایند و کارپردازان تواچی نماید و غاذیه به تعرفات میبندد در
کشمیر و اصفهان پرورش نو اکه در کار اند تا درین بازار بحصول قدر و قیمت قدم
دستی دریابند حرفا که گنج مراد نقد وقت دانند از توده کردن سیم و زر چون
گلفروشان چمن چمن یاسمن و صد برگ بر بساط انبار و از دکاکین جوهریان به
کثرت چیدن لعل و یاقوت معدن بدخشان شرمسار سبزهٔ خطاد لفریبان را چون
سبزهٔ خوابیده غبار در خاطر است که چرا پای مرد کان تره فروشان سبز
خوار فروشی نگردید و سیب غبغب خوش قد فانرا دل از خیال وا اند که از کدام
تشبیه بدست میوه فروشانش نرسید از شادی درین بازار آمدن پسته را لب خنده
باز است و به ترقی روز به انبار به فیض رسانی رشتهٔ گلفروشان دماغ تماشائیان
معطر و از نکهت بیزی خم نه گروه عطاران مشام جان مشتریان معنبر بهار از راه
خبازی نان کلاغ بر طبق خیابان بیگذارد و چمن فالودهٔ شبنم در پیالهٔ ثریا
لاله می آرد تا باین بهانه در سلک اهل حرفه در آید و فلک از تنور باتشش شفق آ
افق گرد دگرم خورشید و شیرمال صبح بر خوان می چیند تا باین وسیله خود را از
بازار زیانش وانماید اگر فرهاد شیرین کار مذاق تماشای صنعت قنادانش که
شیرهٔ جان نقالب میریزند میداشت جای تیشه به تمامی افشاند و اگر درین بازار فسانه
می آمد بسودای نبات مصری از خریداری یوسف مصری باز میماند بزازان
اطلس فلک را زیر انداز نفائس گرانبها میشمارند و قمیص فروشان پیراهن یوسف
را بخاطر نمی آرند بقالان دکان مظهریت شان رزاقی کشاده اند و صلای
کلوا من طیبات ما رزقناکم بخاص و عام داده وصف آرد دقیق است
و دال عجب بر سر تاج دال از انجا که فراوانی افواج در نهایت کثرت نیست که
خرمن ماه از خرمن پامالی خاک بست و برجبین خط شعاعی پیرامون بکشش

۱۵

می بندد تا به مزروعات وی زمین چه رسد وقت سواری یرلیغ قضا تبلیغ نصرت
نفاذ پذیرفته بود که نسقچیان و رعیت میر اهتمامان حفاظت آئین بر هر دو جانب
راسته متصل گشته از دریا تا قیل استاده نرگس آسا دیدبانی نمایند تا متنفسی چون
نسیم بجنبانیدن خسی رو ننماید و در گوشهٔ مانند آب بی اجازت فرار جانب زرع
در نیاید هر که پر کاهی بردارد چون دانهٔ کهربا جگرش بشگافته رسن بپایش اندازند
و آنکه دانه از خرمن مزروعه مانند مور زنده در زیر زمینش سازند بعد داخل شدن
کاشانهٔ عرش آشیانه منهیان الهام بر ضمیر منیر اشراق تخمیر خطرهٔ لطا دلی عرض
داشتند بوضعیکه احدی از حضار و خوادم سرانج عزم بر خرمن نتوانست گرفت بر
توسن اقبال سوار شده سیر کنان آن سر ده که سه چهار تلنگه خون گرفته از غفلات
حکم جهان مطاع مشغول دست اندازی بودند سایهٔ قهاری گسترده بر همه را به تیر
جزای انتقام بدست مبارک بخاک و خون انداختند و از آب جوی تیغ بشگفانید
لالهٔ خون نافرمان داران انداختند سبحان الله اتصاف معدلت و خونخوار یا
با سیاست سیح بر گرفت از گشته چون تیغ لگارین و بانهٔ پیش وی بر فرق
خود در آورد و بدید هر که چشمی آب داده و از دیدنش فی الحال گفت در محبت
عفو راین قوس قزح آمد پدید اگر کافهٔ رعایا و جمهور برایا در بهای این جنس
دست رنجی که بنابر رفاه خلائق خود بنفس نفیس متحمل آن شدند خراج ملک
سکندر نثار سازند از عهدهٔ شکر هزار یک آن بر نیامده باشند و قدر و قیمت
ذره واری از آن در نیافته در همین مقام به موقف عرض استاده پای بساط
فیض مناط رسانیدند که چهار نحوا را شقیا همیشه در قلعه آباده که در سنگینی و حصانت
و استحکام و متانت بی نظیر آفاق است و برو جشن با بروج آسمانی پهلو
میزنند و ذخیرهٔ غلات و آلات حرب و ضرب فراهم ساخته مستعد محاربات اند

مطرب ایام عشرت طرب‌ساز صفیر گردید و گوش شادیانه نوای جیش و نشاط بر کشید
رساله‌داران که به تقدیم تردّدات از خونریزی اعدا سرخروئی تیغ جلادت بکف
آورده بودند از پیشگاه مکرمت با نعامات لائقه و تشریفات فائقه سر بفلک
عزت سودند هر کس که چون نرگس روپیه و اشرفی بر دست نیاز میگذاشت بر سبزی
جاوید و شادابی ابدی انباشت فردای آن عید سعید به مبارکباد جناب معلی از اجلال
خم قامت آداب ظاهر نمود و خطبه ملک‌ستانی بنام نامی خدایگانی بر منبر شهرت
[illegible] و دار لعل و یاقوت جبهه‌های تاجداران سجده‌گزار در صحن بوستان لاله خودرو
دمیده بود و قامت تسلیم سرفرازان مانند حلقه در بر در دروازه آستان اندازه خمیده
راقم تاریخ فتح یافته است [illegible] صد مژده جهان را که نو آیین شد فتح ؛ بایسته که شایسته
تحسین شد فتح ؛ تاریخ طلب چو کردم از هاتف غیب ؛ فرمود بگو که قلعه سنگین شد فتح
چون فتح و عید باهم توأم اتفاق افتاد و جهان جهانیان را خوشی و بالا دست داد
طرفه اینست که این چنین قلعه منیع و حصاری رفیع که کمندنگاه قیاس بعد از
کنگره ایشان نارساست و بعجز در ماندن سلاطین عالی‌مقدار و خواقین نامدار تسخیر و
تفتیح آن از قصه سلاطین علاءالدین غوری هویداست تفصیل اینکه سلطان مع گروها انبوه
طبل و علم و خیل و حشم طاقت محاصره نیافته از دو گروه نقب دوانیده بود چون
دایره مرتب گشت از غصه آتش در درون افتاد و از شرم بر زمین ورفت
از بسکه هیچ فائده حاصل نشد از ان ؛ کندیدن نقب همه در زیر خاک شد
و سوای آن در سنه [illegible] دو لک سوار مرهته سر با سنگ زدند و شیخ کبیر با قلیل [illegible]
دران مستقل ماندوانده عدم امکان دستیابی بران مرهته‌ها مبلغ خطیر در بهای
سرب و باروت داده قلعه را گرفته بودند با اینهمه جناب عالم آرا بحکم فتح لب کشود آن ها

فتوح غیبی بود بانتظار شکار تازه از دهانهای بندوق هزاران چشم باز بود
و بجان سوختهائی افروخته جست فجوی سراغ آن گرایان تنت نکبت
وادبار می نمود اتفاقاً سرداری بر فیل سوار و شتران باردار و دیگر لوازم
و اسباب معیشت چون بخت خود سیاهی نمود این هجوم تلنگهای سرخ روشن
مانند گلزار ابراهیم آتشی بود فروزان و آنطرف تیرگی آن سیاه روز دودی بود
ازین آتش گریزان القصه آتش نژادان چون برق بران ابتی گرسنه تجستند
و گنجینه کاران معرکه نبرد اول از هم متفرق شده برنگ حلقهٔ دام بلا گرد گردا
گرفتاران سر در هوا شدند و بسان حلقهٔ خط مدور که از پی الطال و محو کشیده
می باشند همه ایشانرا درمیان گرفتند و به سردادن بانهای آتشبار اکثر را
مانند شبنمی که از تحریک درخت بر زمین افتد از فراز اسپان بخاک انداختند
و بقیة السیف از معائنه این قسم باران آتش که گاهی بخواب ندیده بودند
از نیزهای خود انگشت زنهار برافراختند تا آنکه بدادن سلاح و اسپان راضی
شده استخلاص جان بهزار آرزو میخواستند لیکن شرائف مراحم و احسان
بندگان عالی افواج را بناز و نعم آنهمه سیر چشم و مستغنی نساخته که طمع یال
و اموال پیش شان مقدار پرکاهی نمینمود مر مسطور از خضوع و خشوع آنها
از سر قتل درگذشت اما استدعای استخلاص را بدرجهٔ اجابت متلقی نساخته
بهمان هیئت مجموعی که هر که بر سر فیل سوار بود چون گنهگاری که بر توده
بار و تش نشانند همچنان بر فیل و آنکه بر اسپ بود چون زخم پشت اسپ براه
ذلیل محصور و محاط ـ فوج ظفر موج بر آستانهٔ اقبال حاضر ساخت بن نعم ما
عجیب بحکم لا عین رأت و لا اذن سمعت چشم زمانه ندیده و گوش روزگار نشنیده بود حلقهٔ
از لشکریان گرفتاران مجتمع شده تماشای مضحکهٔ غریب کردند و با وجود بهار و شتا

پیکان آزا سیری آنها حل مسئله جبر در تعیین اختیار مینمودند بنا برآن عالی مینهاجی بجا
را که به مجرد اصغای ماجرای ارشاد والا پرتو صدور انداخت که آن اکثر وا ایلجیت و
دیگر آنرا مبلغی بطریق خرج راه داده واگذارند بوجه من الوجوه با موال و اثقال شان
مزاحم و متعرض نشوند زهی داد و دهش زهی سخاوت و رحمت راقم از گفته سعدی شیرازی
باین حسب حال مترنم شده دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری
چون باغات بلدهٔ آباد به تمنای حصول دولت نزول عساکر اقبال شمول از
اغصان اشجار دستهای دعا بر آسمان می افراشت و از جاده های شیرین
سر راه چندین چشم امید براه داشت سیوم شهر شوال ورود مسعود میمنت آمود
مواکب انجم ثواقب حوالی بلدهٔ مذکور را به پیرایهٔ زینت و اعتبار و حلیهٔ عزت و
افتخار نواخت و در نضارت و طراوت محسود فردوس برین ساخت از نور افشانی
قباب جهانتاب خیام زرین طناب عروس آن سرزمین با دلربوش و از تعبیه
روائح فوائح عنبر بیزی غبار کحل الابصار سواد این شهر نافه فروش گردید و
به ترتیب محفل شادمانی و تیاری اسباب و لوازم بزم کامرانی نسائم فرحت
دمنائم حکم بهار شمیم هبوب نفاذ یافت و بر سو کارپردازی بسرانجام سازو
سامان طرب شتافت در چینکه لیلی شب گیسوی مشکین با گوهر شب تاب و
نجوم نمود و از محمل هفت فلک نمودار شده مغربی خورشید را در چه رونمایی کیسهٔ
مغرب انداخت مجنون سخنی هلال با چشم نزار از دور بتماشا استاده بیک چشم واکرد
سرمایهٔ صبر و شکیبائی در باخت فراشان بالا دست که جاروب شان تنظیف
دیری با سر زلف سخن بیرانه گرد اندوه و ملال از صفحهٔ دلهای حزین می افشاندند در آن
حریم عشرتخانه بگستردن قالیهای رنگارنگ گوی گلشن سازی از بهار ربودند و به پهن
کردن گلیمهای مخمل کمخواب انگی ... سبزه زار جنت را سر تبه و ستاد

ماند داری از بروج بیوت چو گوی چهره افروز خود نمائی و قرنفلهای مشکین
بیز بن از حسب عقیق و یاقوت برنگ خال لاله رخان در نظر فریبی و دلربائی
از لعل سالی بجو مجمر دماغ روحانیان مستفید به تماشائی سهای نرگس چشم
صاحب ید رامشگران طنازه و مغنیان خوش آواز که ساقیان باده مباح
و سرود انداز خم بکهاوج و بیای طنبور به نمودن پیمانه سر جوش نشاط پردا
ده آواز دف و ڈهولک گوش لمن الملکی نواختند به نور پرتو شعله جمال شور
دستک نی نال بهای عقل از آشیانهٔ دماغ متوحشان در رمیدن به فلا
صدای ارگنون ماهی دلهای آرمیده از قعر دریای آسایش بکنار بیقراری
طپیدن آوازهٔ زمزمه و سرود ازین مقام تا بحجاز و عراق رسید و صدای
در باب سامعه نواز سکان اکناف و آفاق گردید سرو قامتان با شمول
فاخته در رقص سرور و بلبل نوایان بخواندن قطعهٔ گل مغرور مغنی ز
طنبور شد گر زوارهٔ نگر دو چه افوج غمخوار وزارهٔ طغرا انان ماه مطرب
آهنگ شهانه میکند امشب ؛ که دارای جهان جشن شهانه میکند امشب ؛ گسی
خدا بد الیمن باشد از اندیشهٔ دنیا ؛ براگ المن آهنگ ترانه میکند امشب ؛ بچنگ
آورده قانون طبابت را مگر مطرب ؛ علاج تجهٔ الصوت چنانه میکند امشب
موافق کرده تیری با کمانچه نغمه آرائی ؛ مگر چشم مخالف را نشانه میکند امشب
ز بین و ربین عینک تراشیده ابو آلی ؛ کجا در خواندن نغمه بهانه میکند امشب
شب همه شب بصوت و صدای دف و چنگ و ساز و سامان راگ و رنگ
هنگامهٔ عیش و نشاط و مجلس اهتزاز و انبساط گرم ماند و پاس آخر پاس حفظ
صحت که نوم از شه ضروریه است خود بدولت بر بستر آسایش متوجه
استراحت شدند آواز وی در انوقت خیر خواهی شهنای روشن چوکی

بلند بود که فی الحقیقت دارو بی تنویم به بیدار دلان می پیمود که صبحدم که فراش
دوران یاسمن ثوابت و سیاره را بهرنگ گلهای شبینه بر بستر دیبای آسمان بر
افشاند و خورشید روشن چون بجاروب زرین رشته خطوطهای شعاعی برفت
و روب پیش صحن جلوخانه مشغول شد امرای عظام و خوانین ذوی الاحتشام
معتمدیان عطارد رقم و منشیان شهاب قلم و بخشیان عالی مکان سالاران
شجاعت توامان خلعتهای مکلل در رو جواهرهای پیش بها در بر موافق ضابطه
معهود و مطابق قاعده مرصود بر عتبه مرصع فلک رتبه حاضر شدند بر گاه قبول
درچنین سحر مطلع دولت بکام محتاجان چو آفتاب برآمد کشاده جبینان
دستور اعظم با جبهه کشاده تر از صبح بهار و عارض درخشنده تر از نصف النهار
از مشرق خلوتخانه بسمت الراس ساده دیوانخانه فیض آشیانه پرتو افشان
جلوس میمنت مانوس شدند تا میانه مروارید برای گرد فرق مبارک گردیدن
دامن پر از گهر آورد و جهالم مروارید را نگه که بهار اتهبث و یا قطرات ابر رحمت
توان شمرد مجرائیان مذکور و حاضران مسطور بصف ادب بسته و بر نگ
بست کورنش طرف کلاه تفاخر شکسته بسلام عبودیت گل افتخار بر سر خود
می بافتند و قرینه بقرینه پایه بپایه قیام گرفته بدستخط کنانیدن افراد مقاصد
آداب گاه شکر موهبت به تقدیم تسلیم شتافتند و راقم بدیه میخواند نیارد شد
مقابل دیده با خورشید روی او برای سر فرو بردن از تسلیم است لقریب
در وقت برخاست بفحوای فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة نظر بر لشکر راجهای
نامدار قریب جوار این یار و امرای ذوی الاقتدار ضلع فرخ آباد و کتیهر که از تنها
آرزومند انجاح مشکلات از حضور پر نور بودند از دولت ملازمت آستا
بوس محروم و مهجور نمایند و مهامات امور این ملک بر تغییر از انتظام

ببوده بالادستی به بیبا بیاسازد وماهی مراتبش که نگهبان بوستان نصرت
فتح است حوت فلک را در آتش رشک چون ماهی کباب میسازد و شبی نیست که
در آتش دوران از فلک پر اختر شامیانهٔ مروارید بر سقف کاشانه اش نمی افراز[د]
و صبحی نه که آفتاب چلوی زرین خطوط شعاعی پیش طاق منظرش نمی اندازد

صفت دوم پاس شریعت از متانت اعتقادش مبانی ملت
پذیرای استحکام و از وثاقت ایقانش تاسیس ارکان اسلام میسر ابنای
باطنش از صفای نیت چشمه سار و نخلستان مرادش از قطب طلب نورالا
مرتضوی پر بار هرگاه دست بوضو میگشاید بهر بریدن با آفتابهٔ آفتاب
برای خدمت می آید و وقتیکه در نماز قیام میگیرد به تعظیمش محراب رکوع
ادب می پذیرد آری این نماز است نماز دیگر تسبیحش که از رشتهٔ جان
تار دارد از دانه های مروارید پروین و شمسهٔ شمس عاریه دارد و با احتساب پرهیزگار[ی]
شبنم بنیاد تر دامنی در آتش لاله زار بعذاب آتش گرفتار و با اهتمام
ورع کاریش گل نرگس ساغرپرستی از قلم بر سر دارد تا که حرمت عنا[ب]
صحیح پنداشته حرمت او را نگاه نداشته طنبور همیشه در مقام گوشمالی و مند
از دست طمانچه خورده و بزرگ در ضعف نالی مین از بینوائی مانند فقیران
گدوی خشک بردوش بسته و رباب را از لاغری چون یا صفت کشتا[ن]
رگهای تار از پوست بیرون جسته نظر بر استیصال منهیات خم می را زند[ه]
در زمین کردن حکم عام اوست و در باب بدرخت آویختن و پامال نمود[ن]
عنب که مبدا مسکر است تاکید تمام در عهدش دختر رز از خوف بی آبروئی
در حجلهٔ عزلت روپوشی گزیده که از انقراض زمان همانجا از دنیا موی سرش
سفید گردیده **صفت سیوم شجاعت** حبذا استقلال که معرکهٔ کار[زار]

سیر گلستان پندارد و خونریزی اعدا را از خوان شور و غوغای توپ
تفنگ را چهچهٔ بلبلان می پندارد و اگر زنگی سپهر مست بادهٔ فتح می بیند می فرماید
که بر دوشش بیایند و اگر رومی گرز مصقول را از نشهٔ غرور سرگران می یابند
به ستایش برمی دارند قدم استقامتش را در دایره وغا برنگ مرکز جنبش محال
و عَلَم جرأتش را حرکت از میدان تهوّر مانند قطب بهم و خیال بازی آن
دادن سلاحش در نگار از چرخ گردنده فسانی ساخته و از کهکشان تسمه را
انداخته بر بدن شرار کواکب برین معنی دلیلی است ساطع و حرکت حیات
دشمنانش بیکدم بفنا می رود هجوم صف موران جوهر شمشیرش برین قول
برهانیست قاطع کمان رستم از حیرت تیراندازیش انگشت تیر اندر دهان و
شمشیر افراسیاب از شرم خنجرش از نیام سر در گریبان انگشت سنانش
از خون سرکشان حنابند و لب سوفارش پیوسته به نشاط ظفر در شکرخند
مگر نی تیرش از شاخ زعفرانست که زخم مخالفانرا لب از خنده بهم نمی آید
و آیا در خون حاسدانش مقناطیس اسوده آمیخته اند که آهن پیکانرا بخود
می رباید خنجرش اما فی الصدور مخالفان نوک زبان و طبع تیغش محو این
سرنوشت خصمان دوران هرگاه تیرش از سینهٔ عدا رو بگذار نهاده سینه‌اش
از سوراخ آن در اشتیاق تیر دیگر چشم انتظار کشاده طغرا گویدش ای
انکه تراخیل کواکب سپه است ؛ خورشید و لیلی سپرت قرص مه است ؛ نیلی چو سپرت نماید
سپرت منیست عجب ؛ مه پهلوی آفتاب دایم سیه است **صفت**
چهارم عالم الت شیروان اگر زنده بیود از استفادهٔ رسم و آیین معد
فخر به شاگردی کمی نموذ ... نصیحت که اگر بادی در چمن گریبان غنچه
بدریده بانتقام آن در زندان حباب قید گردید و اگر باز ...

مجنون فی پرداخته زنجیر را در پای فیل انداخته و زبان قلم کاهش از اندیشه نوک سنان
شاخ آهو پلنگ همیشه از داغ زره پوش درایام عدالتش پنجه و آتش بنمک صبح
هم آغوش آهو چشم نکویان را برای گزند عین الکمال منع کردن از صعوه کلاه کبک حسن
شه در گردن سگ ه گرگ میگوید بدور عدل او به بر صنعت اعدای چوپان یتیم
صفت پنجم صورت طلوع انوار طلعتش چشم نظارگیان از این همه شرقستان تجلی طور
نیساز و کلیم ناخدا را از حیرت بیانش بجز دمیدن از دو مصور صنعت کامل ترکیب
رنگینی لعل و شقایق شفق را با سفیدی استرن صبح سعادت بآب گوهر سرشته
کاتب تقدیر بیت بلند ابروان خجسته اش را که مطلع دیوان بلاغت است بسیاهی شب
معراج نوشته جبهه کشاده اش را آفتاب شگفتگی صبح بهار و ساغر چشم خدا بینش از صفائی نور
مروت و حیا سرشار تا که چشم دلبریان جهان بر شمشاد قامت رعنایش
افتاده ماز بر مژگان و طوق خط بسر خود را در گریبانش قرار داده و اندر سراج لدین علی تجاز
آرزو ست ه گر بروی تو زلیخا مژه را وا می کرد تا انچه در خواب ندیده است تماشا
می کرد به نور بافت خورشید بهر روز تار و پود خطوط شعاعی میگشاید تا جامه وار
از برایش توانند بافت آیینه را طالع سکندر رو نموده که هر صبح بامید قدوم مثال هم
مثالش خلوتکده دیده پاک بین را از مردم خالی میگرداند و از نور بصر مسند نورانی
جلا و صفا در خانه میگسترانند شعر ه از عکس آیینه را خوش روشنی و داده اند
کز درون خانه اش ما جست بیرون آفتاب صفت ششم عفت و پاکدامنی
عصمتش شبنم شوخ چشم را بار نه در حریم حمیتش نرگس دیده دارا نیا لالا
نگریستن کار نه دامنی پاک تر از چشم روحانیان و گریبانی بر نکهت عطر القدس
جانفزای قدسیان سوزی را که دوختن پیراهن عفتش آموختند بخشیدن چشم
نامحرمش را برشته ادب دوختند صفت هفتم سخاوت گهرباری بکودش را ابر نیسان

درآب خجلت غوطه داده واز غیرت لف دستش معدن خشانرا از لعل آتش بپا
افتاده درجنب سخایش دریا گدائیست خاک نشین و در زمانش کاسه گدایان از
اجتماع سیم وزر بانرگس هم ترازوی بحر احسانش کشتی دریوزه فقیران کو فانی موج خیز
آب گهر و مریضان افلاس را از شفاخانه انعامش شربت دینار و فلوس در
ساغر خریطه را به تقذیب رسن گلو بسته که چرا نقود را پوشیده مینمود و گل رابکریه تلخ گلاب
سپرده که برای چه زر خود را در مشت غنچه پنهان ساخته بود اشارهٔ ابروش کلید
برای کشایش در گنجینه و کف همتش را با عطا و کرم عهد بیست دیرینه قلمش مانند قلم کلک
گهر ریز و تحریک لبش بحرف دیده بشارت آمیز از انجا که منشیان بالا دست استعداد
عبارتی در خور مذاق عالی ندارند و اکثر پردازان مضامین نازک را بدست بهار
در رشتهٔ تحریر می آرند لهذا حرفی چند به توصیف قلمدان خاص لازم افتاد مقرر
اورا از پردهٔ چشم اولی الابصار ساخته اند واز نقش و نگار الوانش کارنامهٔ مانی و
بهزاد برنگ رو باخته و دواتش که خم افلاطون دانش و بینش است لیقه طرهٔ حور
بخاطر می آرد و افکار روشنائی مدادش خصم را در جهل مرکب میدارد مقراضش را
دم ذوالفقار است و از تشبیه ابروی پیوسته خوبانش عار رشته نگارین کارش
گلدسته ایست و تیغه اش فرق ربلندی طبع حکما شکسته صمغش دیسیب تر از سرشتم
اختلاطهای نکویان بل وصال اجزای دلهای پریشان فلک از بلال
قطان عاجش بهم رسانده و شهپر جو را بجای کاغذ گیرش فشانده قلمش سرو
زمین سخندانی بل میل سرمه آلود چشم شاهدان معانی خط خوبان خط بند
خطش و مهر خال ساینده و برای مشقش او بهار ورق گل از زر افشان شبنم گردانیده طغرا
آنها که سر کتابتش و اکرونده صندل بهار را تماشا کرده اند اوراق سمن با خط او دراست
[illegible]

که میرزا صفدر علی بیگ داروغه کشتی برای آخوند
احمد علی آورده بودند بعد ریزه چینی خوان انعام عام آرای
گداز منبع احسانش مرغ و ماهی وظیفه خوار است و کامیابی و آتشش شوار بادی
شکر عنایات ماهی پخته برنگ خار ماهی تا از سر پای من هزاران بان تیز
بلکه چون ماهی خود را به شکل و صورت بان میگرداند از ماده تا بماهی گواه است که
ماهی بان به جنس گو بتر تعریفش ماهی گویا ثابت عمر نوح طوفانی ببسعی غوطه خواری بحر
سخن بر آید برنگ دام ماهی سراپایش هزاران چشم گریبان آلوده تا یابی مقصود تواند
دنان نفس اگر زندگانی خضر به پیچ و تاب فروشی کشاکش قلاب معنی وا نماید صید شکنه
صدای صفتش مشکل تواند نمود پیر فلک از تسلیخ گاهش شست فلسهای کند
بدامان انداخته و بنابر تزیین خود آرائی بگوهرهای ثوابت بجوشش موسوم ساخته
طباخ روزگار اگر به تعاقب رحل اندیشه سعد و ایج رسانیده به نمک سفیدهٔ صبح گرد میده
در تنور از شفق قرمز و خشت افق پخته سازد هنوز خام است و آهوی چشم دلبران
اگر به سیخ میل سرمه کشیده بر آتش خسار بگردانند در جنب پخته کاری صنعتش
کاریست ناتمام ماهی نمک سودهٔ بلال در آتش رشک بریشتگی برشته و حوت فلک را
جگر از خار خار حسرت سر شته کباب تر از شرم شده آتش عرق تشویر جبین جاری
بخشید و بردی حالت لغش در سینه دزدیدن طاری موافقت نمک نمکدان ملیحان
چون نمک در آب گداخته و حرافت طعم فلفل مانند تندی خوی نیکویان اهل دل
بیشتر ساخته هرگاه مشاهدهٔ رنگ و روغنش حدقه چشم تماشا زعفران زار بساط
و روایح عنبرین توابل و افاویه سلسله تسخیر در گردن قوت شامه می اندازد
چه پرسید نسبت از دود آنوقت که از شاخسار خارهای چون قرهٔ دلبران میدهد که
تواند چید دارم هرزه مرزی آن ازل که بند مانده رطوبت حیا و بیه تواند گردید در

عهد شیوع فوایدش یگ مثل ماهی با خاک نشینی و به یمن تشبیه صورتش سامی محبوبان
دلگزینی یونس لذت در شکم اوست و ماهیچه را از فیض نسبت اسمش بر خوان حسن
طعمی رنگ و بو اگرچه حیوان آبی است اما از قبول تهمت قصور آبی مگر از چشمهٔ
آب حیوانش شکار کرده اند که خورنده عمر دوباره ازان حاصل می نماید یا دل یار
عشاق با این صورت وا نموده اند که بوی سوز و گداز ازان می آید و صانعش
برنگ اقسام ماهی بیشمار است و زبان دراشتیاقش بسان ماهی بی آب بیقرار
امیدوار است که این قسم عنایات ماه بماهی باشد نه گاه گاهی الهی ماهی مراتب
روزی باد

به عنبر علیخان از طرف جواهر علیخان در رسید شیشه های گلاب و اچار و مربی

برادر صاحب مشفق
مهربان سلامت تاثیر گرمی حدیث اشتیاق معاذ الله چه بوست و تفسید
در کام و زبان قلم انباشته که تا هر نفس از چشمهٔ دوات لب تر نمیسازد بادا
حرفی دیگر ... نمی پردازد و پس آن بهتر که ترجمهٔ علی حالها ناخن اظهار بتار مطلبی
دیگر زده آید الحمد لله که شبستان خیال به تصور لمعات دیدار پر انوار چراغان
و سیر بستان احوال بنسائم صحت و اعتدال مزاج خرم و خندان گشت عرضی گرامی
که ملفوف مفاوضهٔ جان نواز مصحوب مضانی خدمتگار رسیده بود مع گلاب
و اچار و مربای سوله در احسن اوقات بنظر انور اطهر گذرانیده شقهٔ خاص جواب آن
حاصل نموده بمعرض ابلاغ در آورده بیم میرسد منجملهٔ تحائف توامانچه از دو فور اشفاق برای
اینجانب لطف شده بود رسید هر یک بنعمات ذیل مینگارد شیشه های گلاب بلند مجالس نشاط
اسرار مهر بر لب پیچیده و رشتهٔ اخلاص گلو پیچیده بودند محفل موانست اسروستان تماشای سا
بل مینا کاری سطح بزم پرداخته حبذا گلابی که نسخه داری از ان اگر بر پیرهن غنچه دگان نسیم صبا
دیبا افشاند دیدهٔ اقامت شکیب نسازند مرحبا ماء الوردی که اگر شمهٔ از همیش بچمن مرد ندا

جامهٔ صبر نا بالای جنون تنگ آمده هر چه از دست بر آمد بگریبان کردیم

گرمی این حدیث خامه را مانند سیخ کباب بر آتش نشاند و تلخی این حکایت

بر جراحت ارسینه ریش نمکدانها می افشاند فریاد که شوق تماشا بسیار است

تجلی را تکرار دشوار انا لله و انا الیه راجعون حوال تیرانی در فیض آباد از سبب

خجالت عرض نکرده بودم حالا که مکرر ارشاد شد از اعتراف تقصیر ناگزیر است

یعنی همراه لشکر اتفاقاً در منزل موهان یک جوره بوستاک برای گزاردن علیحده

نموده کنار کوردان پیچیده داشته بودم از سهو حمال معه بار چند گوده همانجا فراموش

شد بعد رسیدن لکهنو دریافتم حواس باختم لیکن بازیافتن عبث بود در ده سال بر فاقت

گاهی بالزام پیدا نشده کشیده بودم ازین جرم اضطراری مانند کتاب در شکنجه

انفعال است و برنگ اوراق روسیاهی عاید حال در تلاش عوض بمبالغه

بکار میبرم و اصحاب فان تاکید نموده ام اگر به قیمت بدست می آید بحضور میسر علام

همان سلام قیاس باید فرمود که داغ بندگی آنجناب را خال عارض تبار افتخار روا

فرق اعتبار میدانم چون مساحت طی طلب منحصر در بول برار است حصول صحت

موقوف بر کرم کارساز اگر در نوبت عوض انسرای کتب توحید و حدیث مذکور

محفل معلی باشد مناسب است زیاده دولت باد

در صفت سگهای شکاری که شخصی بخدمت جواهر علیخان فرستاده بود

خامه را از جوع الکلب شوق ادای محمدت تاوری زبان رغبت چون سگان

از دهان بیرون دویده که سگی را تشریف بری پیکری ارزانی داشته و به نوع

اشرف انسان مؤانست بخشیده ملکه ان را بخدمت او برگماشته جبلت

تازی سرایا باز که شیر را ادسگان خود میداند با ظهار ملاعبت و اشتغال

که جوا هر او ... مقصد ... ان گرفت ... دوست

بر دم می نهاند باند پیشه تصویرش خامه مو کمانی را چون سگ لاتی موی
بدن خاسته وار عجز بیان توصیت کالاتش قلم بدیع رقم دبیران عذر خناق کلبی
خواسته دو گوش صد برگ سوسن حلقه بگوشش برنگ پرده در خلوت سرای برد
سماخ فرد بهشته و تعریف این دو کان نزاکت را کلک گوهر سلک بر ورق پرده گوش
جهانی نوشته از رشک کمر نازکش پلنگ کمر باخته و داغست در مضمار شکار افگنی باز را
پیش او تیز زاغ زبان لاف شیر لیش از دهان بیرون خرام رو دو چشم مستش گاو غضب
حیق اثناعت بلابل اجل و شربت الفت را جام حلقه دُم چو کمان گوی سبقت از
غضنفر رباید و علک دندانش ابر عقد گوهر خنده دندان تناسب اعضا و اعتدال
ترکیب اجزا فراخی سینه تسویه تنگی کمر را کفیل و تندی جلادت را ملایمت الفت از
تعدیل غزالان در عشقش و او الکلب هم رسید و تسک لیلی در شوقش مجنون گردید
شبها چون عشاق بیخواب در ناله زار و سحرگاه مانند کفن پوشان سیاح باین
در گفتار بیت رشته در گردنم افگند دوست ❊ می برد هر جا که خاطر خواه او
اسپ ابلق فرخا اسپ ابلق خوش خرام تماشا گاه و هم آغوشی صبح با شام
حرکات تراز چشم نکوبان تند و تیزتر از آتشین رویان و از اختلاط سفیدی او
با سیاهی تحف را گلزار خار در دل و از ارتباط سیاهی او با سفیدی شب مهتاب
منفعل مانند دانه سبحه سلیمانی شایسته گردانیدن و تشادی سواد دنیا
قطعه خوش نویسان سر مشق لیدن آتش غیرتش را از باد دامن زن مانند
کش را از موج سایه هوا آمانیانه پامال مشکینش با طره حور بسر زلف سخن
سنبل دشش جاروبی است غبار ملال از صفحه خاطر برافشانده و در طی عرصه
تعدیداو صافش اگر سمند قلم را عذر لنگ آب سیاه مداد در سم فرو رفتن
از لفا [illegible] آتشه [illegible] اضطراب شوق در گام نخستین از پا می افتاد

در مبارکباد پالکی جهالردار که نواب آصف الدوله بهادر
بعنبر علیخان عنایت فرموده بودند از طرف جواهر علیخان
مینویسد بعلاقهٔ تهنیت نگاری عطای پالکی جهالردار خامه را مانند
تخت روان از شادی پا بزمین نمی آید و نامه چون چهتری پیچیده خود را آمادهٔ
گشایش مینماید از شادابی قدوم بهار لزوم اگر چوب خشک کهتوله از سر نو
سرسبز شود بجاست بلکه گر از خرمی پشت دوتای بانس راست گردد ز دوا بیت
تا تو افگندهٔ برو سایه ؛ پالکی گشت صاحب پایه ؛ صانعی که پالکی سپهر را
به بانس خمدار قوس قزح و کلس ماه و مهر آراسته و چهتری گلدوز ثوابت را
بجهالر خطوط شعاعی پیراسته بمدارج رفیعه و مراتب علیهٔ بلندی حاسدان را چون
دوش کهاران سیاه گرداند رقعه رسید حنا حنای مضامین رنگین یکدست داشت
صرف نگار دست و پای شاهد اظهار اشتیاق ساخته باین رنگ رنگ مدعا
میریزد که قدری اوراق حنای سبز که در مقابل آن خط سبز دلبران سبزهٔ بیگانه
و قیمت بر برگش اسونتش زمرد آدولی بیعانه بدیهه حنای سبز ظاهر سرخ باطن
بود چون سبزهٔ ته گلگون پسندیده عنایت شده بود از عجز ادای توصیفش خامه
برنگ دست حنا بسته معطل و بیکار است و در تقدیم شکرش دست بسته
ایستاده این سزاوار فی الواقع برگ خوشدلی است و در سبزان جهان دست
نشین رسید بندوق که جواهر علیخان بهادر برسید علی
عنایت کرده بودند حکم آمد از معرکه گرم سلامت ؛ لمجه بهار روش
مداد آغشتهٔ خامه اندسه پایهٔ انامل گلوله انداز نقاط امتی بنسبت باشد که
به نشانهٔ مدعا تو آمد رسید یعنی وصول نگارین بندوق عنایت شریف که
مثلش در جزائر فرنگ نباشد شیشهٔ دل را پر از صهبای سرور گردانید و رنگ آتشیر

استعلای مناصب آن والاجناب نیاویخته مانند شاخ بی بر شکسته تنیت و مضراب
زبانی که از تار الفاظ سراسر سپاس نغمه مدح و ثنای آن قدرشناس پرورن یخته بیرنگ
خار خشک سوخته در گلخن نشستی رباعی قرار ببرد از خلق آه و زاری ما ؛ و باین قرار
اگر ماند بیقراری ما ؛ شویم گرد و بدنبال توسنش افتیم ؛ دگر برای چه روز است خاکساری ما
از پا افتاده که چون نقش قدم یک قدم راه بدنبال محمل ندیده خاکش بسر اگر از خجالت
بخاک برابر نگردیده بفریاد جرس سوگند است که تکالیف محنت و مشتاق سفر خیلی شاق و
ما لا یطاق است از تصور عروض شوق آن بآن جان نزاکت و لطایف که طینت اشعار
پاکش را بآب سرچشمه صفا و طهارت سرشته اند غیر ازین که باده پیمای سفر از خوشی تن
توان گردید دیگر چه تدبیر لیکن مبادا رنج براحت و معاوضه که بهت عرب ستایش و
عشرت نظره کرم واهب المواهب بسیار سهل است و بغایت آسان ان الله
علی کل شئ قدیر اند هنگامیکه سلطان عالم تسخیر لقای لبندیر از دار السلطنت دید
حیران عطف عنان ساخته و ظل شوکت بر سر سویدای دل نیاز انتما انداخته داغهای
درون مگسران طاوس بهست مژده جنبان تحریک نفس سپرده تا مگس عارض
دلارایش نتواند نشست و طپیدن دل بیتاب را نوبت نوبت نوازی شادیانه رسید
تا یک نوبت صف اندوه را برهم تواند شکست بیت دل جان سیرگاه یا
خواه اینجا و خواه آنجا ؛ من بزمی که از خود می برد یاد نگاه آنجا ؛ آمد آمد فصل بهار
طرفه هنگامه برپا ساخته که گل لاله بیتابانه هیولی بازان رنگین پیرهن درد داغ
سیاه بر دامن از زمین بجای می آید و قطرات شبنم بر عذار شاهدان چمن
همرنگ سوده طلق مینماید نرگس را پیچکاری زمردین قلم و ساغر بر رنگ زعفران
در دست و قمقمهای عبیر گل لبریز غنچه جنبش اندک نسیمی باد شکست لیکن
مهجورانی که اطفال شفقی قبای سیه شانه را به پیچکاری مژه

سرگرم هولی بازی و غبار کدورت خاطر در صدد عبیر سازی دامن هر
گلشن و باغ و کشت و دشت و راغ کی سر تماشا فرو می آرید ای من گل چینی
آتشکده داغ کسی به تماشای گل و لاله چکار است مرا رقعه مستی معیار الادر
بشیخ باقر علی همشیره زاده آخوند احمد علی ای من صد هزار جان
من فدایت وای نقد روح روان نثار خاکپایت هر سر فانوس شمع نور لایح
و هر سینه درج گوهر تمنایت فروغ لقایت را از چشمه فیض ازل سقایت و چراغ
فروزان نهایت را از سایه ید الله حمایت و وقایت باد وقوع فاصله
بعد المشرقین ما بین صباح و مسا بر مذاهب امتناع اجزای زمان دلیلی است
رسا پس انفکاک حادثه منوط بجزو سابق از حادثه مربوط بجزو لاحق واجب
ناگزیر است و از اینجا ثابت شد که زمانه را در ایجاد فراق کائنات قوت تاثیر است
و همچنین وجود هیچ جسمی بدون مکان متعذر و محال است گنجایش و مسکن در یک
مکان وهم و خیال بنا علیه اختلاف امکنه را نیز در تفارق و تباعد دخل است کامل
و هویدا شد که معمول جدائی را از زمان و مکان هر دو بالاستقلال عامل و هر چیزی که
از وی علت موجبه بوجود تواند رسید لاجرم بسیار یاب و کثیر الوقوع و آنچه کثیر الوقوع
است بواسطه تالف و تانس از کیفیت تاثیر او دوام حصول است تاثیر از آن مفقود
و مقطوع لیکن تا زمر و ششه فولادی مهاجرت را که با این همه تکرر و تکثر عالمی در
تیغه اش را سر موی کندی و نداده و با آنکه بسیاری تواتر و تکرار قند مکرر شیرازه با
مذاق ملایم و خوشگوار نیفتاده هرگاه جمادات و نباتات با فقدان حس و ادراک از درد
ابلاغ مشتاق لا جای افراد حیوان و اشخاص انسان از دست مسبب است که هر حجر
له از زخم جدا سازی ناله بر نیارد و هر شجر را که از جا کنش بر کنی نوحه خیر استماع
بشنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند کز نیستان

تا مرا ببرین اند ؛ از نفیر مرد و زنم نالیده اند ؛ بہرحال اگر بدآمان قوت
متخیلہ در آویختہ بار پائی بزم قرب تنگ امکان جواز میر بخت زلزلہ اضطراب
مفارقت معاذ اللہ منہا اساس کاخ زندگانی گرد خرابی و ویرانی بر می انگیخت
در عالم خیال بہار است بچار فصل ؛ بلبل بغیر گل ندید زیر بال او ایں ایں
بائی ہوس رقعہ ملقب بہ شرزیابہ شیخ باقر علی نوشتہ بہ بہلوی آمد
شعر بذکر نام شریفت کہ درد روحانی است ؛ بہ کف زر روز و شبم سبحہ سلیمانست
نازم بہ تجلی دیدار ایمان آوردگانی کہ مشاہدہ غیبی الیقین عین الیقین پندارند
و بت پرستی صورت خیالی را کہ فی الحقیقت بلی از انحار دل بغیر دادن است در
ملت توحید شرک محض و کفر صریح می انگارند آری تفسیدہ لبان راہ دریا فراموش
را از قرب سراب غیر ترفی حسرت دیگر چہ در بار و دامن متخص از دست دادگان
مجنون خروش را از تلبس ظل و سایہ کدام تسکین و قرار و قناعت بر تصور
دلیل استغنا از یار است و اکتفا بہ تخیل نشان قطع توقع دیدار آن نصیب دشمنان
باد و این و رزی عدای جانم مصرعہ بعالمی کہ منم یاد دوست بلی است
مردم دیدہ را آب سرشک وضوی تازہ میسازد تا باشد کہ بطلوع آفتاب جمال
نماز اشراق ادا تواند نمود و سفیدی چشم انتظار جامہ احرام تماشا بستہ تا
شاید بحضور کعبہ وصال رنگ بیحضوری از آیینہ خاطر تواند زدود بسمل شستہ
فراق را غیر از حصار تحذر ہائی از تلاطم اضطراب و بیقراری معلوم و زخمی
مہاجرت را بتار طول امل بخیہ جراحت گاری امریست موہوم اگر بہ شغل
کتاب روی می آرد ہر سطرش مار سیاہی است زہر آلود و ہر نقطہ زنبور سیاہی است
خاک اندود اگر بہ شغلہ موسیقی توجہ میگمارد دست ہم سودن افسوس تا
و ناخن بسینہ زدن نواختن ساز ملال در سیر گلستان بہ معائنہ گلہای

مره یافتگان شربت دیدارش مکرر تا ابد بلذت لب خویش مکیدن گرفتاید
آن پری در پرده شد محو تماشایم هنوز ✤ آن قدر از خویشتن رفتم که می آیم هنوز
خارسی نفس سوخته صحرای بی انتهای سعی را امان برگ گرفتن را قرارگاهی
غیر از حصار بیخودی معلوم و عنان گسسته وادی دنبال بوی گل دیدن را جز
آغوش بی آرام عدم **رقعه مسمی بسهل ممتنع بر کاغذ نقطه دار**
طلائی نشاندم نقطهای زر بر روی کاغذ نامه ✤ گردانند داغهای آتشین
دل هر یاد دارت تازه گل گلبن سیراب جوانی و شیرین ثمر نخل مروت و مهربانی
سلامت نگارین نمیقه که هر دائره اش چون شوخی چشم پری ضرب المثل هر
ربائی و شگفتگی لفظ و معنیش برنگ فصل بهار کامل عیار جنون فزائی بود از رنگینی
عبارت پنجهٔ حواس خمسه را حنا اندود و بشیرینی فصاحت مذاق ادراک را شکرا
ساخت در ادای شکر یادفرمائیها ساعتی چون لف نیکویان سر نیاز بزمین
میسایم و زبانی شانه آسا هزار زبان از دهن نیاز بر می آید تلخی مهاجرت افشرده حنظلی
در کام ریخته که غیر از شهد هم کلامی رخت او بار بیرون تواند برد و ساقی مفارقت
صاف انتظاری در ساغر چشم بیننا ساخته که حدوث جنبش موجی هم تهمت آلود
بخیه خواب تواندش شمرد ✤ عمر باشد که زود صلیم بیادت خرسند ✤ چه گوا
نقابنمای ضعیفی امنیت ✤ **در تهنیت عید نوشتم** بعد حمد عید
آفرینی که خطیب ناطقه تا بخطبه لاتتناهی النعاد مملکت توصیفش زبان گشاد
نخستین سر غرور برهان سلمی را مانند منبر بزیر پای خود نهاده روزه داران
شوقش که بآه سحری در ساخته فواکه باغ نعیم را مسقط صوم انتظاری شمارند
بشیر مآل صبح عید که از پنجه خورشید پنجه کشش کردیده کی سهر التفاتش فرو می آرند
در چاه زنخدان دلبران دلو خال و ریسمان زلف در آویخته تا معلقیان گا

ز خسوی تازه ساخته به محراب خم ابروی صنعار توانند شست و برگرد اگرد ترنج
غبغب سیب ذقنان هتاب لب از خط مشکین خار بست لطیفی نگهبان گردانیده
تا نوآموزان صیام تقوی بغوایت ابلیس صبر حی روزهٔ پرهیز را بآسانی نتوانند
شکست ثابت قدمان استغراقش در محویت قیام تا یوم القیام مانند سروانگا
استاده و از رکوع آزاد اند و تن بر رکوع دادگان اشتیاقش برنگ هلال ماه و سال
بقیام کار ندیشه بمطالعه نسخهٔ پیش پا افتاده و نیاز دل شاد بنجه نماز پنجگانه از سر حرز
قبول بتقدیم رسم حنابندی عید مشغول ضعفوی دست از هستی خود شستن و قبا از
سر جان تاستن بجهر سان اگر بانی مسجد ارادت آرزو داری سجده
پیشکش ساختن در رکوع سر پشت پای خجالت و تقصیر دوختن بدست آرا گر نماز
واجب شریعت محبت میگذاری مدام روز دست دعا بر آسمان افراختی که در
فیض قبول را بروی خود وانه ساختی و چه شب سبحه گردان سرشک شاق گردیدی
که صبحدم عقد مروارید گلوی خود را در کنار خود گسیخته دیدی از خلعت خانه اینعام
موذن سفید ریش صبح را عمامهٔ زرین نخ رشید بر سر دار آرایش گری مشاطهٔ احسان
شاهد ایمان را چار قب اصول اربعه در بر مخفی نماند که خامه را بجوان گستری سخن کام
افطار صوم سکوت سید داگر سفیدی قرطاس را صبح غرهٔ شوال و انستم تبسم
شنگرف زبان خود را الصباغ پذیر رنگ پان گرداند و از بسیار خواری شیرا
مداد از محبرهٔ دوات نی دستیاری انامل قدم از جا بجنباند بجاست جنبد اقدام
میمنت لزوم روز دل افروز عید سعید مسرت نوید و کلید امید گرهای با انداز شن
عیدگاه چمن گلیم مخمل کاشانی سبزه زار گسترانیده اند و شاهدان چمن را به آهنگ مجرا
سرمست تزئین خود آرائی گردانیده لاله را چشم نیم مست نرگس سرمه
داغ را در مکحلهٔ یاقوت جاداده و شاهد شال سبز پیرو دوش گلبن را گل سرخ جیغه

بسر بست و از زنگ طرۀ دعقیش ترآن نهاده خطیبان طوطیان منابر اشجار خوش الحان
خطبه خوانی و شجر بیک نسیم نونهالان با هم دیگر آغوش کشای معانقۀ جسمانی اند و
دکان طباخان گرم است و روزگار مساعد با حلوائیان چرب و نرم چهره شمع بر ما
از بشاشت سرخ و سفید گردیده و از آتش شوق رشتۀ کباب به رنگ تار ساز بزم
ریزی طرب رسیده شیرین جاشنی از موج خود اندک اشارۀ ابرو نموده و فرهاد خرم
از بیستون سیخ چه جوی تیر کشوده حلوای حبشی سیه چرده با پست شیرین دانه همرنگ
مانند لیلی نقاب حریری کافذ از چهره بر انداخته خاص و عام مشتریان را مجنون
سودای خود ساخته هلال ناخن مجبی جلوه داده تا عقدۀ مشکل صوم را از تار طول
زمان تواند کشود و یا مصقلۀ نورانی در آورده که زنگ کلفت صائمان را از آئینۀ
خاطر تواند زدود تشنگیها از جام شراب پا در رکاب داغ نهاده و گرسنگیها را از معا
محفل دیگر عزم سفر در سر افتاده تا بیچه تار در کاسۀ طنبور از نغمات تشکر مشکر آموده گر
نان ابره بسوز تر انبهای تمکین تنگ سود پاندان بکلا تماشا بحضور بزم سبزان
کالگون بیژه را در آغوش جا داده و مینار عطر بعد از مدتی بهوی اسلام زنار کفر از
گلوی خویش کشاده و مرغ بشاخ سیخی نه نشسته سان حسرتش در جگر شکسته و تا
بشناوری و عشق به بر رسیده بیر تابه عم کباب گردیده امروز شکلی خالی غیر از خم نشراب
بنظر نمی بود و لب خشک بجز لب بام ؏ و گر عید بخشیده رونق جهان را طرب در
سر افتاد پیر و جوان را نمه قصیده از قصاید واضح خواهد شد به آغا حسن صاحب
پسر مرزا کاظم لکهنوی ؎ تا آفرید ذات ترا آفریدگار ناز د برات زرنشتر
دو صد هزار بار یا شمع درخشندۀ انجمن صاحب اقبالی آغا صاحب و قبله
مد ظله العالی بعد ذکر شمایم اخلاق آن شگفتگی بخش گلشن آفاق انفاس معطر از دلوی
دام میخواهم و در عالم جسم چشم بتصور بهار اشتیاق دو ضمن از نرگس یادی گرم

موکد و مقید گردانند تا گوار نا گوار گستاخی او اضطراب بمغالطهٔ امبار گندم پستان گندم رنگ را دست بمالش سانند اگر در زراعت امیدواری از برق تجلی شعلهٔ جبین و موهان خط و خال عنبرین آفتی سماوی و یا ارضی روا آرد اندکی تخفیف دادن نداند و قلعهٔ سخت استقامت و شکیب را از پا در آورد و اصلات و خصال التماس هجری مجرا داده از صبر و طاقت اصلا باقی نگذارد و تیر مکان قلب دل کرشمه تعیین نماید و با ضعیفان از طریقهٔ حسن سلوک و دلبری در آید آهنگ شوق آتش افروز را که مدام مطرقهٔ سنگ طفلان بر سندان سینه میکوبد از ساختن پیکان ناله آه منع کند و اگر احیانا گساز و بدست اثر نفروشد در رهائی بسکه زخم ناخن رسیده داغ درون را در خرابهٔ سینهٔ حزین عشاق زیر مهر خموشی سازد و افزون غرور روز افزون را به مدابر و صاد چشم و مهر خال ساینده بنظر در آرد اندرزی

چند در باب مراعات سخن گوئی دلپسند قبای

الفاظ بر بالای رسائی عرائس عنائی معنی بسوزن فکر حدید و رشتهٔ غور دقیق انسان چست و چسپیده باید دوخت که شکنج زیادتی بی محل مخل حسن تقطیع نگردد و قماش حریر کلمائی که درین کار صرف شود بدان گونه نازک و تنگ بکف باید آورد که حیا و لیکن آن تراوش تنگ شاداب ایمائی از مضامین رنگین را از شفق آمائی دامان گلچین نگاه تماشائی باز ندارد و اگر از خوف قوت تمریق برق تجلی شدت ظهور که خرمن حوصلهٔ دید از نجاک سیاه ظلمت ساینده و چراغ شعاع بصر بجرم دعوی نور در آفتاب نشانیده است بفانوس نقاب بر چهرهٔ این شمع با آب و تاب و توسط ابر رقیق مجازی آن آفتاب ترجمان حال ناگزیر ضرورت و حاجت افتد از استعمال استعارهٔ لطیف و کنایه واضحة الدلالة باک نیست چنانچه گفته ام حسن چون بی پرده گردد عشق از رود دیوانه نیست

کتاب بود نزد منتدم به همه امور سیداللہ کلیه اوست که نسبت علت اربعه چار باعینیت
دلکشا چشم تحقیق بتماشای آن باید گشود و خلط رابطی محمول با موضوع آئینه معنی صور
دوئی در مفهوم یکی در وجود کما از راه التفات این امر غافل نمیتوان بود تا آله آشنا
در صناعت رو نمینماید اثر آن مطالب حاصل نمی آید تشخیص یعنی تشخص بفهمیده
نزد ارباب خرد تشخص و تعین دیگر است انسان که مدرک کلی و جزئی شده
حیوان از و بهتر است پیوسته بعنایت مبادی عالیه فایز بمقاصد باشند زیاده
خارج از ادب بود بر همین قدر که درین قرطاس داخل است اکتفا نمود

به مرزا اسد الله بیگ از طرف خود نوشته بهار گلشن تمنا

مرزا صاحب کرم فرما سلامت حدیث شررتاب درد مهجوری چه بلا شعله خیز
که تحریر احراق تاثیرش زبان خامه را سیاه ساخته و قصه بیقراری ایام دوری
قیامت شور انگیز که تقریرش سطور نامه را برنگ نبض محموم در اضطراب
عظیم انداخته آه از پنجه آزمائی مهاجرت که زهره و جگر اگر فی المثل از سنگ و
آهن باشد در امتحان نگاهش موم است دریاد از گرانباری شدائد مفارقت
که دوش صبر و طاقت اگر بالفرض هم سنگ کوه تواند بود تحمل عشر عشیر آن معلوم
از بنگاه میگه عنان همت باز بسمت لکهنو منعطف گردیده بلده فیض آباد از فرط
بی رونقی طرفه حالت بهم رسیده یعنی هر کوچه اش چاک گریبانی است و هر گرد
چشم حیرانی ه ز رفتن تو طراوت نماند در گلشن نه آن گلست و نه آن لاله و نه آن نرگس
هر چند قوای باطنی اهم الاوقات بتصور لقای دلکشا محو گلچینی گلزار تمناست
لیکن چشم ظاهر از فقدان نیل مقصود برنگ عندلیب بیرون چمن هر قرة زده
بال افشان بیتابی حسرت الی انتهاه فرض کردم که بیاد تو دلم خرسند است
لیکن بین دیده دیدار طلب را چه علاج و تا که خبر تا حق بندی تشریف نمیرسد

ناخن خارخار فکر یکسر از پاشخن بی دانگار دست به دار نیست و مآدامی که نوای
استحکام سررشته روزگار رسای سامعه نوازی نمیکند رشته جان رنگ رشته
تار نامیده در پیچ و تاب گرفتار به ترقیم این مژده ادای ساطر پریشان را تشییر از
جمعیت و تسکین ساند و فقیر را در هر حال مشتغل یاد گرامی انند زیاده زیاده

به نواب منیر الدین خان گوپاموی دهنی از طرف شاه مدن نوشته

بعد تمهید تحمید قیومی که در شورش کاخ مستکم از بوقلمونی افراد
مشاهده دلق مرقع پوشیده و صوفی حدوث به ذکر تش از گردش رنگ حوادث
سبحه گردانی دوام کوشیده مشهود رای حقائق کشای نواب صاحب معلی مناصب
باد صحیفه نگارین و نمیقه حقیقت تضمین به حجوب عنبرین نقاط مشکین در ازاله
ضعف القلب مهجوری داد فرح افزائی و نشاط پیرائی داد و معراج رفعت مبانی
منیعش بهای فهم و تعقل را مترنم ساز ترانه سبحان الذی اسری بعبده ا[illegible]
ارانشاد دخلی که تعلق خاطر تا بدین مدخلی نداشت در توضیح و تشریح وصف
مذاقت جواد وافر العطا و فیاض واسع الآلاء که لآلی ابدار استعارات غریب
و جواهر زواهر تشبیهات عجیب در سلک تحریر کشیده اند خالی از افاده بدیهیات
نیست چرا که آبای علوی افلاک را در سعی تردد شبا روزی عرق آلود
کواکب بر آمدن و امهات سفلی را در طی منازل مراتب استحالات ایام
بودن محض پرورش و ترتیب نتائج و موالید مقصود ذات واجب الکمال
واجب من جمیع الجهات را از بهر چه سود وسعت قطع انعامش قبل از
تمام تکوین جنین قوت مولده را در تهذیب مرضعات سرگرم تولید لبن میگرداند
و هنوز منقار غنچه وا نشده که دانه شبنم بهم رسانیده مورچگان شیرین
شکرستان لب لعل را مورود و آهوی چشم دلبران را با

باگیاه مژگان توأم خلق فرموده مانند ثوابت که دندان برآورده که گردش سپهر مال مهتاب بران نگذاشته و هلال آسا که دهان کشاده که بلقمهٔ بدرنه اپناشته آنها هم بسنگ لب آسیا در نگر آب و دانه افتاده اند بگردش مدام گرفتار و مقیدان رشتهٔ تدبیر که سبحه وار در پی دانه میگردند هزاران هزار عقده در کار آنها انصاف باید کرد غذا نیکه غاذیه آتش بعد خون جگر تصفیه فضول نموده قائم مقام متحللات و نائب مناب منتقصات سازد و زیاده بر چند ساعت قرار نگیرد النفس لئیم رم آهو گرفتن است بدیهه بزرقیکه دارد هزاران فضول کسی دل نبندد مگر بوالفضول ❊ صافی طینتان آئینه ملت گرسنه چشم نعمت دید اند خلیل خوان مواهب جلیل الفحوای کلوا من طیبات تار زقناکم نمک چشش ملاحت نعمای لذائذ ذوقیه را از کام و دهان اهل مذاق منقطع نگردانند که مایه حیات سرمدی و بقای ابدی همانست وگرنه مستلذات مستعاد و مهلکات تبدل شعار پرداختن غیر از ندامت چه فایده قرص نان را سپر تیر مرگ تنها و خشک برنج را جوشن تیغ فنا ساختن از ترکتاز لشکر موت بقلعهٔ گنبد تلاو پناه بردن و شوربا را چون آبحیات مدار زندگی شمردن تاکی و چند روز بازنده بجانیم بجانیم ❊ تا طفل بشری زنده بنانیم بنانیم ❊ ما وقف البرا سبل الف و اعتیاد ذلی اعتداد ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة وقوع امور را باسناد باسباب قریبه ناقصه و شرائط متوسطه غیر موجبه نموده از مشاهدهٔ جمال علت مستقله محروم میمانند چه خوش گفته اند ❊ آنانکه خاک راه ترا توتیا کنند بی پرده گر بدیده در آئی چها کنند ❊ اگر اندکی کارفرمای تعمق و تامل توانگرد ارتفاع نقاب جمیله اسباب ثانیه از عارض مطلوب واقعی و مسبب حقیقی

صیقلی آئینه مراد است خوشا حال سرمستان مضطرب خرسند و بسملیکه گرد

فلکی گردش جام طرب تصور نمایند و از تبدیل متغیرات زمانی تبدیل فی الفور گوک

سپهدارند لاخوف علیهم ولا هم یحزنون پاکل گهران چون آب گهر از با

حوادث بجنبش نمی آیند و شگفته طبعان در عین خار خار لب خنده انبساط

میکشایند شمع لاله را وزیدن صرصر خاموش نمیسازد و لاله شمع را

فصل خزان زیانی نمی اندازد و حکیم علی الاطلاق بحافظ الصحت امثال آن

عروش عشر بی استقامتی و لتوفیق فهمی محفوظ داراد رقعه در صفت

گلهای بیله که بدوستی فرستاده گلدسته بند ریاحین که غنچه های

ثوابت را برگ نیلوفری چرخ اخضر پهلوی هم چیده شاخسارا مانی دا

آن نونهال چمن دولت و اقبال از گل افشان مرادات بلند داراد امر

رنگین بیان گلهای بیله از غرفهٔ اغصان گلبن سر بیرون کشیده بزبان

حال میگفتند که در بیاض اوراق اوراق بیاض خود اشعار آب رو کج

ساخته ایم صاحب دماغی کجاست که از ان بوی برگیرد و گهرهای آبدار را در خا

زمردین نشانیده ایم گوهرشناسی کو که از نیم نگاه قبولش گوهر استعداد ما آب

رنگی پذیرد و بر نقلهای خویش از سبزی برگ پسته تراشیده چسپانیده ایم خوش

مذاقی میخواهیم که لذت شکر شکن صانع شیرین کار از مشاهده ما بکام و دهان

افشاند و بر تنک سیران کلاه سبز بر سر سفیده گذاشته ایم جوانی سعادت توانا

میبایدکه از انفاس مشکین ما خراج نکهت ختن عطریه واستاند بخود اندیشیدم که

چون مبدأ فیاض هیچ مستحقی را از انچه لایق حال اوست محروم نگذاشته

اینها را بگلشن حضور باید فرستاد تا گلچین آرزوی خویش شوند اگر بمرتبه قبول

موصول شوند بنده گل گل خواهد شگفت ۵ نه بهر تحفه اندر خدمت

گلدسته آوردیم و بخوبی لاف میزد گل پشت بسته آوردم به حسنش
میز نواب مستغنی اظهار ورزد یا غریب نواز سراپا کرامت
واعجاز سلامت در دپای هائی گرفته و هنگامه برپا ساخته اگر از دستیاری
سامی خبرکشش از پا در اندازد چشم منت پای ملازمان سامی بر روز از
حرکت نزله و وجع شقیقه سر شدید و نیز باز در دپا شد دانستم که سراپا درد
شدم سیر کردم گلاب موقوف کردم اگر بقدر شش ماشه یا هفت ماشه
شیره مغز تخم کدو مناسب باشد اضافه فرمایند والا مصرع صلاح ما همه
آن صلاح شماست مرکبات بازاری مثل مرکب ناقص مصحح هملوت خرید
نیست هر چه زیاده دولت باد رقعه رسید فرد در ضمانت لطف
سبحان الله فرد بر عنائی فرد پیشانی که پشت ماهی را از عجز بر زمین سانید
و ماهی را از شرم و انفعال بآتش اعدا رودل پر خار خار زنده در زیر زمین
گردانید خوشش را از فیض کبودی رنگ همین آب دریای نیل در کنار است
دا ز گلهایش بهار نیلوفر سفید بر سطح پدیدار سواد تحریر معرف روشنی هر جلد
دائره سواد تحریر محیط بیاضش که سر مه دنباله دار چادو نگاهان بگردد
سرش گردیده و حلقه زلف دل آرایان از غم رشکش بپریشانی و سرگردانی
دیده و دندان مسی زیب محبوبان را حریف دندان پنداشته لب خنده ز دندان
ناکشاده و حکم بیاضش نامه مداح جاری که هر مرکز بیاض محاط بسوادش گوئی
پنداری شبنمی است بر برگ سوسن خاطیده یا حباب آتش بجان است از
ظلمات بیرون دیده نسخه مروارید تار ابریشم منفسجی انتظام یافته را جگر مرد از
سوراخ کرده برنگ سلک اشک تو و نیز از چشم اعتبار افگنده بخاک ذلت
و گرد و همی جا داده شطرنج مخمل سیاه خوانم که مهرهای عاج در بساط

مُرتب در قطعهٔ صفحهٔ نامه برای اثبات معانی اختصاص بعرض خرمن مراد
اندوختگان مزرعهٔ سیراب حضور روشن سبزی پذیرفتگان سحاب عنایات نو
می رساند که در باب تردّد و دیهات و تکثیر زراعات که ارتقام پذیرفته بود از طرف تردّد
مزروعی بخاطر مستمند باشد راه نیابد که تجویز تشفیع در خدمت ولی نعمتان کاربد تحمان
اگر مضمون الدنیا مزرعة الآخرة را مد نظر داشته بعرق افشانی سعی تخم ریزی سعادت
در سرزمین محبت نتوان نمود فردا از کشتهٔ حسن عمل چه باید درود مزرعه گرانی کار
که در غبار سیاهی شب تخم کواکب افشانده و بآبیاری منظر تکوین مرغزار روز مهر
گیاه خطوط شعاعی بر دمانده دانهٔ خال شاهد از سبزهٔ خط نشو نما رزانی داشته و
بیمن سقایت بحر احسانش تخم داغ جگر عشاق کاه آه جگر کاوه سر برافراشته مطلع
وآگاه است که از کثرت تخم ریزی هر خاکی سبحه هزار دانه در بغل پنهان دارد و
روزی خواران بهم رساند و از فرط قلبه کشی قطعات اراضی همرنگ کاغذ مسطر کشیده
برآمده تا بالاتم جود و افضال لعجوای وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قلم
برات ارزاق خلائق بران بگرداند هر قطعه از ریختن تخم تصورات آئینه جوهر دار
امید که ترقی رونماید و هر سرزمینی از دانهای کاشته صفر با هم رسانیده حاصل
کم حاصل از یکی بهزار فزاید گاوان روی زمین چون گاو آسمان به گاو زمین گرد
درگشتاراند بلکه با وصف اقامت بر سطح فوقانی مانند گاو زمین بر داشتن
اراضی در کار تخمی بجز تخم مرغ نخواهد بود که در زیر زمین داشته باشد دانه بغیر از دانهٔ
زنجیر متصور نمی آید که نه کاشته باشند جنس شالی نه بدان مقدار بعرض
کاشت درآمده که خراج جنس شالی به کشمیر به حکم محصول آن رسیدن را
ممتنع التصور نتواند از کاشت وگندم چندان افشانده. اند
که نوع آدم فرا اندبهشت را یک جو قیمت انتفاع آن

هزاران گوهر قیمتی دفعه در وجه بهایش علی الحساب از کیسه بیرون انداختم الهی تا کریاس
شبنم از دیده نرگس به دمیدن سپیده صبح زائل گردد حاسد آن فهرست نسخه
دیده دری مانند مکحل سیه روز باد رقعه در رسید بیاض بنام علیخان

میتویسد ای گلشن از بهار جمال تو سینه ها برگ گل طراوت
نامت سفینه ها شیرازه پیرای مجموعه کائنات که بیاض صبح سر لوح
زرین آفتاب و جدول نگارین خطوط شعاعی آراسته و صفحه وجود را بر نامه
عناصر و مثلث موالید سه گانه پیراسته اوراق لیالی و ایام نسخه عمر ابد مدت را
بتار زندگانی خضر شیرازه جمعیت دوام بخشاد بیاض مشتمل بر انتخاب نظم و نثر
مرزا طاهر وحید که اوراقش برنگ اوراق گل شبنم زده در افشانی و کیفیت
سیه بهار رقومش سرخوشی فروش باده ریحانی بود بوصول مسرت شمول
داد بهجت فزائی داد و اکردن آن در هر و رقی مطالعه کشاد و ترنج جلد
صفرا شکن تلخی غمها و جدولش مثل خط ساغر هوش ربا سواد خطش همرنگ ابر
بهار و از جدول طلائی درخشیدن آن برقش پدیدار هر صفحه اش چمنی است الکتابه
که یک طرف از سرخی مدات شنجرف لاله زاریست بنجران و یکجانب از سطور
عنبرین بتو سپهی درختان نافرمان هر ورقش انجمنی است جان تماشا کرا از ساغر بهار
دوائر هر مدش بسیه مستی ست دراز خوابیده و از نشه شراب افیون نقاط تمام
مانند ثریا کیشان سر بگریبان خمار کشیده غزلهای پر سوز و گداز را که افسون جنون
گل بی بهار دمانیده اند از تاثیر حدیث فراق چاک گریبان بین المصرعین نمودار و
سواد تهنیت نامهای تحفدانی از کثرت معانی روشن چراغان شب طلوعی آشکار صحیفه
سرهای انجمی نقش مسطر معبر باغی سنجیده صریر طوطی خامه هم صفیر قربان گردیده
[illegible]

از خط و خال خط و نقطه در جلوه طرازی بیاض گردن خوبان را در اطاعت حکم بیاض
گردان از موباریک در تهیدش تیره بیاض صبح نوروز بر تیره بیاض پیدا نزدیک ست
است که نا آشنای بحر سخن را درست بدرود داش رسیدن محال و پرورش مثل
بادبانان بجذب نسیم مراد در اشتغال در ادای شکر این عنایت مانند صفحه جدول دار
حلقه بگوشم و مثل لفافه نامه خط بندگی در آغوش خالق سواد و بیاض

دارالوعرضی غلام رسول کلاونت که از منشی نولیسانیده
بجواهر علیخان گذرانیده بنده نواز در پرده نیست که زمانه نا ساز
مانند ساز شکسته بینوا ساخته و ناخن فی قرضداران مدک جا را چون تار بشور
انداخته گاهی از احتیاج برنگ طنبور بجز مهرها دست خواهش را از مینا برد
زمانی چون دهل از شکم خالی بفریاد می آییم درین مقام از فلک
مینا ... بودن ما روا نمیدانیم اگر نوازش فرمایند خارج از آهنگ قانون
کرم نخواهد بود الهی جشن شبهانه روزینه باد عرضداشت مبارکباد عید

بجواهر علیخان از طرف خود مینویسد حبذا عید سعید
که از عموم طرب و انبساط و از شمول عیش و نشاط در عیدگاه چمن از سبزه
فرش مخمل گسترده و سقای سحاب برای وضوی نمازگزاران اشجار گلشن
آب بردوش برده و سرو بقیام استاده و بنفشه سر بسجده نهاده و خطیب بلبل
بر منبر اشجار در خطبه خوانی و ساجد مینای می بتکرار سوره قل در تر زبانی
شاخ از بار بار خمیده برکوع مشغول گردیده و بتحریک باد نونهالان باهم
در اخیای رسم معانقه و هم آغوشی مالوف و بجنبش صبا باهم چسپیدن
پیچیدن اوراق ارزان با اظهار قانون مصافحه مصروف سبز پوشان گلبن گلاب
پاش غنچه گلاب شبنم بر روی همدگر می افشانند و سرخ پیراهنان لاله

تا براگ بسنت برخوانده اشک بر آمده است ابر بهار نغمۀ مخمل تو این باشد

ساقیا گل بیار رو باده بیار **رقعه براجه بکیت رای می‌نویسد** مهاراجه

خورشید شهرت نیستان تمنا بلند اقبال لائق بسترب تسلیم و نیاز را آرایش دستار افتخار
ساخته بعرض می‌رساند که بار صفت یاد فرمائیهای الاثر مطلع تجلی دیدار حجاب مراد
متوالیست از وحشت مانند شمع در گداز انفعال است و از آئینه برنگ غبار و نبال سمند
اقبال مویده چون گرد پامال چه توان کرد سر رشته کوچ عنان دولت تسبوی تهو
گرداند و خاکسار قسمتان آتش کاروان با دل پرشور بصحرای ناکامی اماند یا در
دمن چو نقش پای نجا گل افتاده ام و سایه میکرد دید کاش این نارسا افتادگی بهر حال
بستطهای شوق چون تیر بال پرواز کشاده است و مثل چله کمان پا بر کاب نهان
انتظار جواب این عرضی در میان است ع از دوست یک اشارت و از ما بسر دویدن
دولت سکندری و عمر خضری روز باد **رقعه بنام التماس علیخان ارسال** حاجی

آفتاب خانه صاحب مشفق مهربان سلامت در شرح تمنا اگر چوب قلم را چون شاخ بید برار
زبان از بدن برآید اصلا بسخن نمیگراید و نامه را اگر برنگ غنچه ورق از تر ورق نه
مهر خاموشی از لب نمی‌کشاید لهذا المطلب و اختتن اصلح نمود بالتمکه پاینده جامی
دوام دولت چون تاک بهم تن دست دعایم و انفاس مودت اساس ساعت
بذکر شمیم اخلاق تحلیه سا و نافه کشا مشهود ضمیر کرم تصویر باد که یک جوری
در آئینه سینا و قلم را تحسین آن مشفق نیار کنانیده بودم از سطح صیقل خورده
امید بجلا رسانیده بودند که به یمن قبول شریف روی شاهد مراد دران تواند دید
از سر بوته چشم توقع ساخته که به فیض دست شوی گرامی آن بجوی شان خواید رسید با
اینکه هرگاه قدوم بهار لزوم بلدۀ لکهنو را رشک گلزار فرماید روبرو بخدمت ساینده
نگاه داشته بودم چون المفظ است داو این مقصد را محمند در معرض توقف تراخی به

می آید مصحوب لالہ بیج رای جی کہ عارم بندگی شده اندار سال داشته لقین ست
کہ آفتاب بدیری آفتاب حقیقت چشم اشکبار مهجوری و از نقوش سیاه و پیچی کیفیت سینه داغدار
و دیدی دریافت خواهند نمود و او موز و بیت قطع و شکل آن خواهند داد تا آفتاب کرد
اعتبار بلند نماید و پیچی یان بخند و طرب بخشاید زیاده مسرت باد رقعه در جواب
خطاد وستی یار باز صفا کده سینه اخلاص خیز بیته تا در گوش صدای خبر مقدم
و خروش هما سلطان حجاب کشور خوبی برای فروش خیل نازپسندش ساخته و سا
اعلام خوشخرام گرد گشتی سر فرازی ان نداخته حبذا بخت بلند خرابه که قدم بهار لزوم
شگفته رویان عالم محبت رشک گلستان نما بود و فرخا طالع ارجمند ویرانه که کام
الزام تازه جبینان جهان مودت نقش لاله و گلشن بیابد ملا ظهوری گوید
عشق آورد تی بجانه ما و سر ما وقف آستانه ما و سوگند به فروزنده شمع مهر و ماه که نور
السموات والارض است که از دو فیتله مطالعه اشتیاق نامه ایشان چراغ محبت
نور چشم چراغ دوده آشنائی در حریم حرم جان افروخته است این مهتاب تماشا
خیال او چون فانوس خیال برگرد خود طواف کردن آموخته است غنیمت گوید
تو در دل باشی و من خود بگرد خویشتن گردم و خیالت حق بجانب کرد عذر خود پسندیرا
نمیدانم که بتحریر کدام قلم جادو رقم چه مضراب جنون تار رگ جان زده اند که هنوز غوغای
ترانه شوق از بانی نشنید و حیرانم که بتسطیر دو سطر الفت چه تعویذ افسون بازوی
دل دیوانه بسته اند که بیرنگ گردباد از بس قصل اضطراب یکدم روی سائش نبیند
دلیل اثبات این مدعا همین کافیست که دیروز جواب التفات نامه بقید رقم در آمده بود
امروز آنکه از انفرات یک تک پای قاصدی حمرش خبر خیزد باز این فقرات حسب حال السیوه
نمود حدیث شوق تا بپایان دل مشتاق نگارش نه بود و اول پیام ما بقاصد تا سر کوی تو شد
رقعه داغ غلامی را لاله دستار مفاخرت بند شته و در سرزمین تسلیم گذار بهار غنچه

نفس در زیر پایش باد پائی | دوات از درد او چشم پر آبست
سطور از سوز او دود کبابست | قلم در راه او چون سجده سر گرد
ز نال خود رگ گردن شمر گرد | بیاضی کز ثنایش بی نشانست
بیاض دیده گر بینانست | ز بهاران سفینه در ورود بران سر لوح

رسالهٔ رسالت که رباعی ارکان اربعه دین متینش چار باغیست بهشت ثمر و
دیوان نبوتش را چون شاه مردان شاه بیتی ست فوق صد مطلع نور اما بعد
نمک چشش دیده کلام سخنوران عنبر علیخان که مشاطهٔ طبعش ام پنجه خواص خم ابرو
شانه گره کشای جعد اشعار دقیق داشته بر عارض دل آرای شاهدان مضامین
خال آرایشی از نقطهٔ انتخاب واگذاشته در صحرای طلب معنی دلچسپ اندیشه اش
عنان گسسته دویده بل در جست و جوی نکات بی آهو پای خامه اش تا
شکم آهو شگ گردیده بر جا بیتی چون بر و شکل مشکل هر ادا بندی حسن منظر در آمده
هیچ چشم مژگان چشم تماشا پرست به تحسین آن صد زبان بر آمده و هر گاه فردی از شعر
بیقراری عشق بگوش رسیده از تاثیر آن مانند فاصلهٔ ابیات گریبان بی طاقتی
بر دریده با زبانی چون شمع پُر از سوز و گداز و بیانی چون گنگوی نگاه
بتان طناز مشهور ضمیر سخن سنجان شیرین مقال و موزون کلامان صاحب
وجد و حال میگردانند که بامتثال فرمان واجب الاذعان خداوند فضل و
احسان مظهر اخلاق ایزد منان بهار حدیقهٔ دولت و کامرانی خورشید
افق عالم افروزی و گیتی ستانی سکندر شان دارا دربان مریخ حشم
گردون بارگاه دستور اعظم آصف الدوله سلیمان جاه که زر در سر
پنجهٔ عدلش دست تطاول و تعدی بعنف برتافته و از یمن قدوم مسند
وزارت بادشاهی یافته و در جنب سپهر رفیع رای منیرش

منیرش مهر و ماه افسرده تمرزی و فراق جرس اسیر قلب ادلی شکاری اهل
شعر او ستاد زمانه است و در صناعت نظم سرآمد و یگانه سالی نیست که شعرای
نامدار بعد از تکمیل مشق سخن از اصفهان و شیراز برای اکتساب کمال اخذ محمله بار
مال و منال کاروان کاروان بحضور فصل بهار سرور نیایند و از موهبت
بیتش شکست هنر درست ننمایند بتالیف این نسخهٔ دلکش پرداختم و
بآبیاری جویبار تعلیمات آن بحر مواج که در بحر سخن سفینه‌ها انداخته این
ریاض شاداب را خرم و خندان ساختم الحق طرفه باغیست که از معانی رنگین
لاله زارها و از سطور مشکین سیه بهارها دارد انهارش بین السطورش از ابیات
بلند صف سرو دو رسته بر کنار و بر نقطه اش چون غنچهٔ سوسن بدلفریبی
در کار ابر سیاه سواد خطش را از جدول طلائی برق درخشان و نخل هر سطرش
زرافشان کاغذ شگوفه فشان امید از نظارگیان قدردان آنکه چون به گلگشت
درین نوآئین چمن درآمده گلچینی کیفیت نمایند مانند نهال تاکش دستها بدوام سرسبزی
ریاض عمر و دولت جناب عالی برکشایند و منه التوفیق و هو بالهدایة حقیق

رقیمهٔ مشعر جواب مکتوب دوستی که گلهٔ عدم ارتقام

رقایم نوشته بود عطوفت نامه که مهرش چون چشم مهرویان دل از دست
می برد و سطورش مانند کاکل سلسله مویان دام نگاه میگسترد تشنه
لبان انتظار را زلال الطاف بکام ریخت و چاشنی شکر شکوه
اشفاق را بگلاب شمایم اخلاق بیامیخت از نارسیدن رقایم نیاز که
ارقام قلم شفقت رقم شده بود ازین معنی عمداً و قصداً بچندین وجوه
تهاون راه یافته بل آنکه چون دل ناتوان خود را در بردم داشت درد
جدائی بنهایت بی صبر و تنگ حوصله میداند به و ۱۰۶ م بتصور

تعالی دعاتنا را مشغول داشته بقربت حضور تسکین نمیداد و می ترسد که از نامهٔ
پیغام پرمقاربت خلل بی بوده شور چون دیوانگان از سر نگیرد و بساط وَلوله
و آشوب را نچیند که گفته اند دیوانه را هوئی بس است دوم اینکه مقصود از
نوشتن مکتوب اظهار شورش و اشتیاق است و سرانجام این مهم بنامه و خامهٔ
مالا یطاق زیرا که آتش در کاغذ پیچیدن محالست و بپای چوبین دویدن
اشکالست ؎ ما اگر مکتوب ننویسیم عیب ما مکن ٭ در میان رازِ مشتاقان
قلم نامحرم است ٭ سیوم آنکه انشاپردازی و عبارت آرائی دل جمع و فراغ
خاطر میخواهد و در تشویش مهاجرت جمعیت دل کجا و فراغت خاطر کو
چهارم درباب تحریر تحریک سلسلهٔ رُسُل و رسایل را اوّلاً از جانب مسافر
مستحسن و بهتر نگ میشمارند و ابتدای از طرف مقیم جائز نمیدارند الحمد لله که
آن قاعده دان رسوم عالم وفاق بر بیقراران بادیهٔ تنهائی ترحّم فرمود
بمفرّح یاد فرمائیها مداوای خفقان دل طپیدنها نمودند حالا عذر باقی
نمانده انشاء الله تعالی آینده در تسطیر نیاز نامجات ترکش و از چشم قلم
بر کاغذ دمی خسته خواهد بود و مانند کاروان بوی گل قاصد بر قاصد روانه
خواهد نمود ٭ رقعهٔ دیگر رلیت ممنون هواداری چشم تر خویشم ٭ گز
گلبن صلح تو گل جنگ بر آورده ٭ بعد تمهید تحمید قیومی که گل متمسّک در
شورش از او مستفادیت مانند فقیران دلق مرقع پوشیده و صوفی
حدوث یذکر شد از گردش رنگ حوادث بسجه گردانی دوام کوشیده
مشهود رای عقدهٔ معانی دقیق کشای آن دارندهٔ یوسف مصر افروز
تحقیق از قعر چاه تامل و گریبان التعمق الذی هو بالارشاد حقیق
و قد دلّ فی استقصاء معارج علومه الغیر المتناهیة اقدامُ برهانِ لتطبیق الّلهم

اللهم اجعله على حالی التشفیق فانک مبتدی التوفیق باد که درزمان مهاجرت ایشان
مانند زمان مسلوب الکرامیم ودر احیان غیبوبیت و استغنای شهود حقیقی چون فاعل
بالعنایت از تصیبونا چار قدیم بر حق دوستی قدیم را از تاسیب حوادث مصئون داراد وسلسله
ربط اول الازال برنگ سوانح استقبالی غیر منقطع ولا منقضی بر از طرفه
حالتی ست که خار خار شوق اظهار تمنا در دل افگار سرگرم نشتر کاری وخوف
سوء ادب زنجیر پای خامه مدعا نگاری آه از آهی که تلخی دود ش مشام از رد
از بار تقدس انیاشتگان را موی دماغ تواند خراشید سه بدرد مردن لب تو
ناکشودنم بر از انست که ناله کنم آن موجب ملال تو باشد تا تندا گر مهر
سکوت سپرداری نمیکرد در معرکه تقریب به تیغ زبان سر این بیدل سر انداخته بود
سه قتل بن خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود
کلیه اینست که هر قضیه موجبه که با هم تناقض اتفاق افتاد شرط وفاق نبود و
اینکه بالزوم بحث على الاتصال انفصال نیافت آنرا حمل بر وضع عناد
نباید نمود چون از بدو فطرت جهت استحصال مزاج عناصر را باهمدیگر صف
آرائی کسر وانکسار معمولست اگر ممتزجات هم با خود با طریق جدال وقتال
پویند منشار آن رجوع به شعیت اصول سه بد ثمر زرگ و ریشه درخت
خبره رسته های پدر از پسر شود پیدا لیکن چون حاقیت الامر بقضیه کاری حدث
اعتدالی درمیان آمده بسائط متضاده مذکوره را بساط تخالف وتخاصم
ازمیان برمیدارد وطرح یکرنگی که مراد از نشار و کیفیتاست می اندازد
واگر انصاف توان کرد دوستان را بالفرض اگر گاهی اختلاف
ما ای رود بد آن را علت ماده حصول اتحاد دانند وز ما این تنبکات
آن زهر آلود نگردانند تا لوح سینه بیکینه ر ا

بهتر نقشندا اخلاص انتش نوده بم شما هم در رعایت ساختہ نشو خواهید کرد
چون حالی الاصح علی الاجمالی در ظهور ترشح کافیست کاتب شیخ الاشراف است
زیاده تفصیل چه ضرور سالک الهی تا الدوام بنات را اثبات نسبت سرمدی بنیاد
مبانی عمر وزندگانی آن نوگل باغ جوانی از تغیرات زمانی در امان باد!
رقعه دیگر نواب صاحب مشفق مهربان سلامت گوهر پاره مراتب اتحاد را
زیور گوش هوش کردن بدبیان ساخته گلشو نرای مصفا ضیای گردانیده می آید
گلدسته یاسمین مودت و ولا یعنی سامی مفاوضه مسرت انتما مصحوب
شگون علیخان بهمه افروز چهره وصول شده ابواب شادمانی بر روی خاطر
مفتوح ساخت ونسیم نوید خیریت ذات خجسته صفات شگفتگی پرای طبیعت
شد لاالزال بجهتی وفاق شادمانی یافت باقتضای مؤانست ووداد هر بار
اخبار فرحت آثار تعلق خاطر بسیار میباشد مترقب آینده بر سبیل تواتر وترادف
بارقام گرامی نامجات بهجت سمات تسکین فرمای [illegible] لازم باید بود بلکه اگر
احیانا در رسیدن مکاتیب این طرف وقوع تاخیری اتفاق افتد آن صاحب
در ترسیل رسل ورسایل بوجهی من الوجوه اهمال جایز نخواهند فرمود که ما را
توقعات پاس شرایط یگانگت ازان مشفق بیشتر است مرقوم خامه اشفاق
شده بود که در قول وقرار هرگز تخلف وتفاوت راه نخواهد یافت این معنی موجب
تقویت وجمعیت گردید استواری عهود ومواثیق سرداران انگریزیه در
علی الخصوص آن مشفق شهره آفاقست وکنقش الحجر امکان تغیر وتزلزل ندارد
چه الغرض دران خواهد افتاد فی الواقع پاس سخن وشیمه ایفای مواعید
نظر اشفاق از جلایل خصایل انسانیست قال الله تعالی اوفوا بالعهد
ان العهد کان مسئولا رقعه به نواب امیر الدوله بهادر

امروز سر برکلک نزاعت تحریر هم صفیر عندلیبان اولی الاجنحه گلزار نعمت ا
و چرا نباشد که روی التماس بگردون جنابیست که نهال مشجر فرش بوریا
رفعت جاهش از بالیدگیهای شاخ در شاخ دست بگردن سدره و طوبی
مایل میسازد و مخمل کاشانی کاشانه قدرتش مانند سبزه زار فصل بهار بلی منت
فراخ به نشو و نمای میپردازد جاروب کشان بارگاه عرش اشتباهش سپهر پا
غبار توتیا نثار آستانه نور پاشش اگر دگان سرمه فروشی بکشایند صفاهانیان
غبار زمین که کحل از چشم مردم افتاده را بخاکساری تیره روزگاری میل به میل ا
نمای میل ننمایند دیگر بکدام چشم داشت بچشم کسی در آیند سپهر برین از ثوابت و
نجوم نقوش سجدات عبودیتش زیب جبین است و خورشید جهانتاب را زمین بسو
تسلیم تعظیمش هزاران رشته خطوط شعاعی برزمین نواب مستطاب معلی القا
ب بیرنگی از دو رباعی به یمن مدحش مربع نشین چار دانگ موزونی گردید بلکه
دلکشائی چهار باغ موصوف شد رباعی ای آنکه کف تو بحر مواج سخاست
زان بحر بود فلک حبابی و بجاست ؛ بر درگه نواب امیر الدوله ؛ جمشید
ز جام کاسه در دست گداست رباعی دیگر ای آنکه جهان جسم و تو
درو جان روح ؛ با نقد قلمت کلید ابواب فتوح ؛ هر کس خدمت گرفت آ
طوفان زده داری تو زعظم زورقی کشتی نوح رقعه دیگر به نواب
امیر الدوله حیدر بیگ خان بهادر ابر نیسان گهر فشان
و بحر عمان فیض رسانی سلامت مدتهاست که بار زوی حلقه بگوشی آن
سر حلقه نامداران مانند حلقه بر در هر خانه جا کردم و برنگ نگران گرد هر
تی بازو حلقه زدم لیکن تا حال که قامت از پیری حلقه گردیده نام این
دعاگو بگوش حالی نرسیده عنبر علی خان صاحب بوعده اینکه امروز

فردا فردا به ملازمت والا می رسیده سال متوقع و خوشدل داشتند چون از کشاکش
دست تقدیر آن رشتهٔ امید که حکم رگ جان داشت گسیخته شد ناچار گام در
صحرای ناکامی گشته به بیت الاحزان خویش شتافت خیر است که در عهد دولت
خدا آگاهی که نسیم احسان غنچهٔ تصویر را هم از شگفتگی محروم نداشته تا چند
روز در قفس تنگدلی بگذراند و درین شمول کام بخشی که شائبهٔ هیچ عقده کشا گره هیچ
فروبسته کاری باقی نگذاشته تا کجا چون لف از پریشانی درهم و برهم باید
مرزا بیدل علیه الرحمة میگوید ~ تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز اینکه نخواهم
در دیگری بنما این بکجا روم چو برانیم ~ الهی تا شیشهٔ سلیمانی لیل و نهار پاسته
آفتاب و تار زمان زینت انتظام دارد دعای ابقای دولت و اعتلای
لوای عزت ارادت ملا یک باد

از طرف آخوند احمد علی در جواب خط بهوانی بخش پسر نیلکرن پوته دار

عزیز القدر الکاشته ایشان به ملاحظه درآمد نوشته بودند که خط نقی بیگ خان در باب طلب رسیده
بآنطرف بروم یا نروم صلاح چیست صورت اینست که جمیع اعمال سفر
در امور دنیوی از سود و زیان خالی نیست مآل هر کاری احتمال مضرت
و منفعت دارد و دست بر غسل یا فتن مستوجب امکان نوش و نیش است
و شناور را خوف نهنگ و سلامت ساحل هر دو در پیش اندیشه آنکه
مبادا اینجانب شقی را از رفتن و نرفتن معین سازد و آن منجر به نقصان
گردد آن گاه هدف ملامت که شود درخصت حرف زدن نمیدید بدستان
که ایشان رفیق خان مسطور شده بودند از مانه پرسیده بودند و نیلکرن
که پوته داری تهرگذه گرفته بودند ما شریک مشوره نبودیم حالا درین معنی
از ما درخواست اجازت کردن بدعت محض است در ابتدای سال

... سرفرازی بخشیده بود و میم از سبب واهمهٔ مشیران خود دوش از تیم
با نفاق وزیدند و پهلو تهی ساختند حالا از ما چه می‌پرسید بهتر اینست که از رود
خانهٔ خود به رفیقان دلسوز صلاح در میان آرید و شقی که مقرون بهبود خود دانید بر
عمل نمائید مثل مشهور است مصرعه هر کسی مصلحت خویش نکو میداند در جواب

خط سفارش حسن رضا خان در مقدمهٔ میر عبد العلی

پیش نماز بجواب میر علیخان مینویسد نواب صاحب مشفق مهربان کرم
فرمای مخلصان سلمه الله تعالی نامهٔ عطوفت سواد که سطور سطورش نمونهٔ نماز جماعت
و هر دائره اش بعینه محراب طاعت بود غنودگان بستر غفلت را بقصد ا
حی علی الصلواة چشم آفاقت کشا در قم پذیر خامهٔ اشفاق تحریر شده بود که تا
دو شنبه به توقیر مهبط انوار ازلی سید عبد العلی نخواهد پرداخت دیگران تن
بآن نخواهند داد و عزیزیکه عزت از رب العزت یافته اعزازش به تعظیم هیچ منی محتاج
نیست بلکه تواضع و اکرام او شرف ارباب تخت و تاج آری آئینه قرار کسی
چه صیقل نزدوده و آفتاب را احدی به مشعل ننموده صافی دلانی که مانند
قبله نما به طلب سجده گاه بیقرار اند همواره جبا بر سر دست دارند و درینجا همه خرد
و بزرگ بجان شیفتهٔ اوضاع پسندیدهٔ میر مذکور اند آبی که با آن
وضو میفرمایند بجای گلاب مردم بر چشم می افشانند و
رومال پاکش را بادبان جهاز راه حجاز میدانند مصرعه
کس نیست که آشفتهٔ آن زلف دوتا نیست تو هنگامیکه با امامت
اقامت مینمایند چه جای مومنین صادقین که مخالفان را نیز هوس
اقتدا در دل می آید هر روز نماز بشرائط موکده مودی گردد و گروه گروه با شکوه
محتاجان قدر تجمع میشود که یکی بر دیگری بر جای قیام رشک می برد حتی که

مولانا علی باد شاه صاحب تشریف آورده اکثر با شریک شده اند کسی غلط
بخدمت سامی گزارش نموده که بعضی جهلا بطعن لب گشاده اند آنکه عذرا
آنچه ذکر است هر که بحرف پوچ دهان بکشاید بدشنج قطعی قطع لسان او نموده
و در اثبات نماز جماعت که فی الحقیقت برای هزیمت لشکر معاصی صف آراستن
است از پهلو هم ایستادن جلکها بتزئین محاسن اعمال شانه پنداشتن مولوی
دلدار علی صاحب که احادیث جمع میفرمایند کدام شغل ازین شریفتر و بهتر خواهد بود
خوشا اوقات لیکن اینجانب در کتب معتمده حدیث بر وجوب آن جل جلیل القدر
واقفه زیر آمین شافیه بهم رسانیده است نقشی کنقش الحجر راسخ و ثابت دارد آنچه که
بتقدیم تاکید تهدامات صلوة صفحه نامه را مشک اندود می فرمایند از مقتضیات
عنایات الطاف تصور کرده می آید از انجا که در حصول مقاصد و مرام دنیوی
آنصاحب را ملجا و مآب خود میدانم اگر در تر صیص اساس ضروریات اخروی
هم مبالغه میرود تعجب نیست ارقام یافته بود که علی الدوام این در افتاده را
یاد میدارند تصور لقائی لکشائی باینجانب آنقدر مشغولی است که اگر کفر نباشد
میتوان گفت که در نماز هم از ان غفلت و ذهول نیست ۵ در نماز م خم
ابروی تو تا یاد آمده حالتی رفت که محراب بفریاد آمد عریضه از طرف
خود براجه صاحب بهار حدیقه امارت و کامرانی
راجه صاحب قبله سراپا کرم و فیض رسانی دام اقباله شجر سعادت ثمر ثنا گستر موصوف صفت
والا رفعت مدار دکه بهوس آن شان بندی ادنی اغصانش از پر و بال طایر
خیال جوهر پرواز نماید و بجز لب کنار فتح پیرائی عالی چندان پر زور و دستور نیست
که بلافت شناوری آن غواص اندیشه بعمر نوح از طوفان عرق نقصان ابدلند
به پناه اعتراف نارسائی خزیده بعرض مدعا نفسی چندانکهت گل معا

می رساند که ثبت ورزد در محفل اقبال حنا بعالی در ان هنگام که فقیر دبیر عنبر
در سلک مجرائیان گوهر افتخار بکف داشت شمع نگاهی از مطلع دیدار مشرق الانوار
برافروختن نصیب شده بود آن معدن اشفاق از شکرستان ملاطفت این
تلخ کام را چاشنی گیر شهد همکلامی فرموده باشد که هنوز تصور آن حلاوت
در کام و دهان تمنا باقیست و از بهائی جرعه مرحمتی که بر خاک ریزنده نشاء
سرور نشاتین ساینده تا حال بر پیمودن صهبای لذت ساقیست بعلت بزرگی
عنبر علیخان مرحوم از سبب عدم مزاج و هم از فقدان سرمایه که دو سه ماه
تلاش روزگار کفایت میتوانست نمود مراجعت باین صوب اتفاق افتاد و
اگر دران شهر میماند گاه گاه استفاضه خدمت دست میداد ای آنکه دولت
بیاد حق خرسند است سر رشته دولت ابد پیوند است نامت بجهان همیشه روشن
باشد زرین و که مه تمام بوریخند است الحاصل در ایام قیام لکهنو از حسن صورت
و معنی سامی لاله نوازی لعل مصور بصد رنگ تصور میکردند و نقش اشتیاق
بر صفحه خاطر عاجز ماثر میکشیدند در هولا از خوبیهای جوهر شناسی سامی لاله بکرات
صاحب اخبار نگار خبر میرساند امید که بنده را نیز شریک دعاگویان ترقی
طالبان انند چند روز گذشته که شخصی ظروف گلی مرادآبادی نظر بر خاکسار
بنده نموده فرستاده بود جوابش که بفکر تسوید کرده بودم برای ضیافت
طبع حضار نقاشی رسال اشتمام مصرع گر پسند افتد زهی عز و شرف
الهی مدام سحاب نوازش گهربار باد در رسید ظروف گلی
مرادآبادی مرزا صاحب بسیار مهربان سلامت ظروف
نزاکت لبریز مرادآبادی که باقتضای ظرف بلند اتحاف تنگ ظرفان
مقتطبه احسان فرموده بودند تماشای آن سیر چینی خانه فغفور را

سرمست غلاب اپارهٔ سنالی از این بلور نژادان دست بهم داده بود که هلال عید
ناهم نهاده وز زمین امونه بکف افتاده بود که لقب جام جمشید نشین ادالهی تا لهٔ بربساط
ایمان انسانی کاسهٔ سرو ساغر ناف چیده است ظروف امانی و آمال نعمای
بوقلمون مقاصد و مرادات مالامال با دعرضداشت حیدر علیخان
در مبارکباد عید و ابلاغ نذر نواب صاحب
امروز که کلید هلال عید ابواب رحمت عام بر روی عابدان اسلام مفتوح
ساخته و آوازهٔ صلای عیش مدام بابن شراب انتظار طول امل بعالم در
انداخته جای نماز از غایت سرور ته بیکر بساط انبساط سجود لته بر زمین افتاده
سجه را بر انگشت تمنای رقص طرب دست داده محراب بروی خدا پرستان
آغوش کشای الفت حوض بحار و بامواج تر دستی فیض غبار
کلفت خطیبان طیور بر منابر اشجار سبحه خوانی مسرت و سبز پوشان شاخسار
بسوگند درستی شجرهٔ نجابت مصحف گل بدست جناب بر کوع پیوسته و مستقار
صف نماز بر بسته دف از وضو تازه زود ولی به ترانهٔ الهی در گفتگو خوشا
بخت سعادتمندانی که جبین نیاز بقبلهٔ آن شان بسایند و زهی کوکب اقبال
ناجیانی که از نعمت دیدار آن کعبهٔ اخیار زلهٔ سعادت ازلی افطار میربایند
رنگ حنا بپابوسی سر سبز و سرخرو چون حمایل گل بفیض معانقه بار یافته بو علام
هر چند از عتبهٔ حضور بعید است لیکن با دای آداب مبارکباد و ترسیل نذر مرسوم
رهین طالع بخت سعید بحضرت احمد زمان پیرزاده دو ولی از
طرف آخوند احمد علیخان که چادر و حمائل گل بر
مزار شاه عبدالحق مرحوم فرستاده بود پیش آن هنگ کار رو بها
سر منزل وصول سرگروه کلاه آرایان شرف قبول حضرت صاحب

مشفق مهربان احمد زمان خان صاحب سلامت بعد اهدای گلدستهٔ سلام مسنون الاسلام
مروح خاطر عاطر می گرداند که عمریست که نسیمی از مهبّ لطافت نوزیده و نوید
خیریتهای ذات قدسی صفات بگوش جستجو نخروشیده نرسیده چشم انتظار
در وسع آرزو بر راه خبر میباشد اگر از راه محب نوازی از مینای خامهٔ
عطوفت رشحهٔ گلابی بر روی بخود دان مهجوری توان فشاند بلا تصنّع احیای
اموات خواهد بود هر چند پوشیده نیست که حلّهٔ استتار مغفرت پوشیدگان
ملابس جسمانی را غیر از پردهٔ حجاب نمی پندارند و مشام بر رواج نفحات انس
پرکردگان التفاتی به نکهت فانی عالم امکانی ندارند لیکن مسلمست معروف
که مقیّدان تعلّق ابدان بفحوای حدیث شریف اِذَا تَحَیَّرْتُمْ فِی الْاُمُوْرِ فَاسْتَعِیْنُوْا
مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُوْرِ بنا بر دریوزهٔ حوائج دنیوی و اخروی خویش گاهی مزارها را
به تقریب بردن چادرها دامان سوال میکشایند و گاهی پیشکش حاصل گل
مدام جیبهای فیض می آرایند بنده نیز یک چادر سفید و یکچادر گل مع پنجروپیه
طیاری توشه ها که توشهٔ آخرت کنایه از انست بطریق نیاز بهزاران عجز و نیاز
بدرگاه فردوس اشتباه شاه عبدالحق مغفور اناراللّه برهانه ارسال داشته
در وقت نیک با یدگذرانید و بفاتحه غیر از روح پرفتوح آن مقرب صمدیت استمداد
گشود کارها باید نمود زیاده بندگیهاست رقعهٔ آشنای خود بنویسید
داروی شفای مستمندان و مومیائی تاثیر خیال شکسته بندان سلامت
خونابه نوشان بادهٔ تلخ مهجوری جز مینای اشکباری در پیش خود نمی گذارند
و یا شکستگان بیت الحزن جانوری غیر از جهنگ سینه خراشی مطلق و گرد
ایام تنهائی را بهر روز صبح محشر بال گریبان در دمید نشست و شام
جدائی را مدام کوکب نحس داغ جنون در درخشیدن سر

حدیقهٔ مهربانی و آب سرچشمهٔ خضر بیار چمن حیات جاودانی باد بجواب خط
محبت خان نوشته شد خورشید درخشان چرخ پاشش امارت و
اقبال محیط بیکران وثروت و لوال سلکم الله المتعال مکرمت نامه که سطوع
بیاضش چون تبسم صبح عید ربایندهٔ ظلمت شبستان غمهای نهانی و سواد
از فروغ چراغان معنی روشن مانند لیلة القدر نمایندهٔ تجلیات ربانی بود این
سوخته جان شدت تموز حرارت فراق را از جویبار بین السطورش انگونه آب
زندگانی بر چشم درد و افشاند که بحت حقنه از خاک حسب و این خمار آلود درد
سر مهجوری را از صراحی سر افراز هر الف و پیاله هوش افزای هر دائره چنان جرعه
سرخوش مراد چشانیده که غبار اضطراب قاطعه ریا لست ٥ خط
تو نگاه را بدست افتاده است عیشش بکسید خط پرست افتاده ا ، نوشیده
شراب معنی او لشاغر لعلطهٔ بهر طرف بنفشه زار ست افتاده است سوگند خلاق لوح
و قلم که از شوق صد بار بوسیدم و خواندم و باز وا کردم و صد مرتبه در گلزار
روی چشم تمنا کشادم و نگاه را به گلگشت مطالعاتش هر دم شکر این معنی بهبت
عظمی که پای نازک قلم عطوفت رقم بر فرق پیشانی ام این گمنام سوده اند
بکدام زبان بجا آرم و سپاس این منت بیکران که من سراپا نجاک مذلت اعتراف
در صفا کدهٔ خاطر عاطر راه داده اند بکمال لی لغنا علیها چه سان معروض دارم
هیچ بازماکرد حضور جوق قرار نوشت مباد باقتضای خسته نوازی بیاد رود
داشته بود که هرگاه خواسته باشد بحضور رسیده آئینهٔ جبین ارادت را بخاک پای اشنا
دولت جلای عزت دهد خدا ایکانا روزی بیست که دیده آرزو از برهم زدن
مژگان ببر چشم زدن هوای سیر نعیم گلشن دیدار شوق بال فشانی تواند نمود لیکن از
مؤالفت یاسی بی علاقه مانند عندلیب بسته بال در قفس حسرت طپیدن و افتاده

لیکن بشنو با مید موصلت بندگانی کرده میشود یعنی خبر است که حضرت جناب عالی
در حین معاودت سواد فیض آباد را بسرادق دولت فلک فرسا رشک زمین فرموده
به تقریب شادی که در پیش آمد حضرات بیگمات را تشریف فرمای لکهنو ساختند
اگر ظهور این معنی در مشیت الهی مقدر است غالب که این خاکسار نیز بطور غبار کاروان
افتان و خیزان همراه این قافله در انجا خواهد رسید چند روز در انجا مقامات ضرور
خواهد بست امیدوار است که مکانی علیحده زیر سایه دولتخانه عالی برای غلام مقرر
شود که تا بودن آنجا هر روز از فیض اندوز خدمت تواند شد الهی همواره همای عشرت
و نشاط از تار ساز طرب نشسته بر پای بزم طرب آرمیده و چند ملال از شور جنگ
و چغانه آواره گرد دشت میدان باد به **نواب محبت خان ولد حافظ**
رحمت خان می نویسد به آهنگ تعظیم چون آه قامت راست کرده و نغمه
سجده برنگ سرشک سر بر زمین داده توجه گر عرض این مدعاست بر گاه واقعه
جگر گداز عنبر علیخان جنت مکان شور محشر بر انگیخت و آتش غم نمک شد و بر جراحت
سینه ریشان بخت صبح جامه درید و شام سیاه پوشید این بخون خود غلطیده
ملدهٔ لکهنو را دیار شیر دیده تسبوی او ده که دران ویرانه خانه دارد دویده از
جائیکه آتش بارد چگونه توان ایستاد و به مکانی که فرش نیزهٔ الماس باشد
بکدام حوصله پا باید نهاد چون نقطهٔ سهو القلم چه و شنه های بیداد که بر سینه
نخوردم و مانند نام سربسته چه گریبانها که در چاک نبردم علاوه اینکه وسیله هم
نداشتم که من بیدرد و سوختنی را سپند آسا برای رفع چشم بد به بزم حضور میرسانید
و میگفت که تماشای بر آتش طپیدن این بیتاب دیدنیست و نالهای زار
شعله بارش شنیدنی ع طفل یتیم را که نگاه آرمید نه منتور رضا بخشی تلاش
معاش هست سباره تا بان اضطرابست باید که تا کجا کشد و ما بقی الایام حسب الحکم

صورت خواهد بست و عطف عنان از آن سمت گوه غم از دلهای مهجوران
خواهد برداشت امید که در مستقبل هم به همین عنوان عطای الانامه که نظر
به شیرینی عبارت کاغذ قند گفتش سخایست چاشنی گیر حلاوت زندگانی باید داشت
از اقتضای کمال بنده نوازی که از احوال بنده زاده های استفساری رسم
پذیر خلعت مرحمت نگار شده بود الحمد لله که برخوردار ذوالفقار علی بعد نوزده
روز از آغوش تب برآمده به مهد صحت آرام گزیده و برخوردار اسد علی را
امروز شانزده هم در بخار بود مسهل داده شده بود لغایت تحریر که یکپاس روز
باقیست همگی بیست دست اجابت شده و مواد بسیار برآمده توقعست که تا
غروب آفتاب یکدو مجلس دیگر هم اتفاق افتد البته در نزولا نظر به سابق عنود
و بیهوشی و هذیان چندان نیست سخن هم میگوید و چشم هم وا میکند امید از
جناب شافی برحق آنست که به پیروی اقبال عالی اخلاط سوخته رو سیاه شده
از شهر بند بدن خت او بار بیرون کشد و غسل شفای جگر گوشگان با شادی مقدم
همت مستلزم تواماتی شیع و نفسی از سینه سر لکی یدکه بر ولیج او صابت تمیم رشک نوی
گل نباشد و مژه مینگشاید که زره انتظار را آب پاشی نکند رنگسازان خدمت طیار
سقف مکان اندرون محل صد رنگ سعی دارند و چاه هم بر حسب ارشاد طیار
جلد یوسف رز روز از آن می آید شیخ سعد الله برای هر مقدمه که استدعا نموده
سرانجام کرده داده میشود و عبد الغفور بطیاری ظروف فرمایشی کوشش وسیع
زیاده چه بر طرازد عرضداشت جواهر علیخان بجناب جلالی متعالی
نواب آصف الدوله درباب فرستادن فیلان خامه بانند
خرطوم فیل کفیل چهره شکر برین دلنشست و نیاز سرشت بر رنگ محک مصرف
پشت تسلیم خم نمودن که نشان واجب لا دعان درباب طلب افیال رود آفتاب

انداخت وزرق سعادت را ستاری گشت اوج رفعت ساحت سوگند بصانعی که
پیشانی فیل سبک رفتار فلک را بنقوش قوس قزح رنگین گرداینده و نیرنگ
مهر و ماه و تجمل زر و زر ثوابت تزئین ساخته که فیلان از خنده طرب و ندان
از دهان بیرون خرامیده و سرشک شادی از چشم برخسار دویده دو زنجیر
فیل که بر طبق حکم جناب عالیه همراه آورده بود از قصور پستی قدمی بلندی قبول
در نیافتند از کثرت شوق زنجیرهم بند نمانده مثال قطعهٔ ابری که بدریا رود
قطره زن راه ارادت گشتند و برهنه پا وادی طلب سر کردند عجب نیست که
تجلیات نگاه پسند بمقدار کوه طور برآیند و از میمنت اقبال چون شب قدر برات
برکات دریابند و زنجیر فیل دیگر که عارضهٔ زیر باد و دا الفیل پای رفتار
شان شد درد و بیری گهاث تجانه مالک در فیل بند متوقف بودند آدم برای
آوردن آنها نیز فرستاده گفته داد که بسان فیل شطرنج از هر منزل دو منزل بیشتر
قطع نموده بیایند بلکه فیل مرغ آسا پرواز نمایند عنقریب از دور سیاهی خواهند کرد
بخت سفید خواهند یافت ع قدر و قیمت از نگاه فیض نشست و ورنه لها
تودهٔ خاکستر اند رقعه بصاحب کلان کلکته هنگامیکه در
لکهنو آمده قصد فرخ آباد کرده بودند در جواب
نوید از طرف بیگم صاحبه نوابصاحب مشفق مهربان
سلامت طوطی خامهٔ شکر شکن حلاوت گفتار مراسم اتحاد ساخته
بر آئینهٔ ضمیر مهر تنویر که عکس پذیر اشراقات عالم تقدیر است
مشهود و مبرهن می گرداند که والا نامه صفا لبریز و سامی صحیفهٔ بهجت آمیز
که بیاضش کیفیت صبح بهار و نقوش طلا کارش جلوه تجلیات بالم اسرار
داشت در عین انتظار که با آرزوی فردهٔ خیریت ذات خجسته صفات

و آمال خویش از آبیاری جویبار امداد گورنران رفیع الشان ملو طراوت
سابق بهم در هیچ امری خلل اکنده از ان طرف تغافل نشده و اکنون که آن اشجار
مروت سایه گستر شده بیقین قرین آنست و اعتقاد جازم همین است که سبزه زار مطالب
بهار رب و زبر و زر در نشو و نما و سرزمین مقاصد و مرام گل خیز و مُطرّا
خواهد بود در تنگی دیدهٔ انتظار را دوچار راه اخبار صحت ذات خجسته صفات
تصور فرموده مدام با صدار ملاطفات شفقت سواد ممنون یاد فرمائیها
خواهند داشت داینجانب مصروف جاتی ترقی عز و جاه خواهند انگاشت
والسلام رقعه بصاحب ملک گورنر جنرل که از کلکته قصد عظیم آباد
داده کرده بود نواب صاحب مشفق مهربان سلامت گهربای تمنای معانی
صفوف صفا بر رشتهٔ بیان منسلک و منظوم ساخته شهود رای مهر انجلای
گردانیده می آید که سامی نامه عنبرین رقم وصول بهجت و مسرت ارزانی داشت
و استشمام این گلدستهٔ ریاحین اشفاق مشام جان را عطر پرور ساخت سواد
حروفش سرمهٔ دیدهٔ امید گردید و بیاض قرطاسش صبح عید دمانید سمت ارقام
پذیرفته که در اواخر ماه رمضان المبارک بجهت نظر اطلاع خصائص احوال
مکانات تعلقاتی کمپنی انگریز بهادر و هم برای ملاقات برخوردار نور چشم
نواب آصف الدوله بهادر طالع عنان توجه باین ضلع معطوف خواهند
فرمود از دریافت این بشارت خجسته اشارت آنقدر راه خوشی دست داد
که الفاظ تحریر گنجایش بیان ندارد خوشا بخت بلند سرزمینی که به مقدم بهار توام سرسبزی
و شادابی پذیرد و خوشا طالع ارجمند معمورهٔ که به یمن سیر گلگون خوشخرام
رنگ آبادی گیرد از همین وقت چشم انتظار می پرد و صلای جان از ته دل بگوش
می رسد و رنجخانه خانه آن صاحب را و عرش آشیانه پرورده تزئین قات بنقد خیمات

ذات مجمع الحسنات را بخیر و خوبی زینت بخش این نوایح گرداند ترشحه کلک ابر بیان
کریم اخلاق صمیم است که از بر منزل بار قام فرود آمد آمد مطلبی منبسط خواهند در مو
زیاده دولت باد رقعه در تلازم سنبوسها . یکی از آشنایان بنویسید
سنبوسهای بانمک تراز و سنج دهان لذاذت گرم سوخت بر شد شکنبهای آن
بهار از لطف خستگی بفریاد خستگیهای مزمن رسید و شکل مثلث دهان پان
برخصت بیم کیمیای روزگار گردید از فیض چرب و نرمی آن زبانها آب از دهان بر رو
افتاده و تیری که شهابی دلربایش بان به معزولی دندان کشاده حسن حشو
قیماش را پردهٔ چشم بر رخسار و از سوختن لوی عنبرین توابل معطره اسرار
مکتوم بر طبق اظهار از داغ سیاه کلف پیداست که کلیچهٔ ماه در آتش رشک
سوخته و بر روشندلان هویدا که کواکب دیده طمع چون گرسنه چشمان
بران دوخته نامه را آنقدر ورق کجاست که ورقی از دفتر توصیف او را
نشر صفایش توان نگاشت و خامه را آنهمه وسعت کام و دهان معلوم
که لقمهٔ از خوان تعریف ذائقه روح فزایش بکام دل تواند برداشت صور
خوشنمت معتدلش اشتها را بیدار ساخته و ذهنیت متوسطش روغن چراغ حرارت
غریزی انداخته کنگرهٔ کاخ مانرگی و خوشگواری تزجس مثلث قع صد اغ
خواری خوش بوی نمک چرب و طعم لذیذ کل شی من الملیح رقعه مشتمل بر تلازم
منطق مینویسد کلیات نیاز به تصور میکنجد که تصدیق میکند که
ترتیب گذارش نپذیرد و مقدمات خلوص از قیاس بیرونست ممکن نیست
که بهیچ شکل نظام نگارش گیرد اما بعد بنا بر فطرت اصحاب تحقیق و رای
باصفای ارباب فکر دقیق مخفی و مستور نیست که حدوث موجودات از اختلاط
عناصر و امهات بحصول نتایج مطلوب تا بنت صغریات و کبریات گواه عادل آمد

صدور فیضان مبدار فیاض بی اعداد ارتباط و التیام صورت پذیرد و چون
نیک شود پس عالم امکان هیچ امری شریف تر از آن متصور نیست علی الخصوص
وقتیکه این نسبت شریفه فیما بین امرای جلیل القدر و رؤسای اولی الامر تحقیق
می یابد ابواب خیر و فلاح در های امنیت و صلاح بر روی جهان و جهانیان مفتوح میگردد
سزای سعی خوض و تعمق نظر است که توجه صمیم و التفات قدیم آن منبع کرم
در باب ایتلاف کوس الفوق شرح و بیان مصروف نیست از ظهور این آثار محمود
تخلقوا باخلاق الله باثبات میرسد سبحان الله همت ملوک و سلاطین مقصور بر تسخیر
اقالیم و بلاد و خطهٔ خاک مصرعه شهنشه تر برانکو مهربان تر زیاده چه نویسد

جواب خط صاحب کلان کلکته از طرف نواب بیگم صاحبه

وقتیکه صاحب موصوف در فرخ آباد بود عنبرین نامه که تقویم نیکو اختری
و فرخ فالی بل سند تفویض ملک خرمی و خوشحالی عبارت از آنست سید و مانند
مانند پرکار گرد سر همه دائره اش گردید بارسال مفرحات و حافی پاس و لهای
داشتن و بجا افزائی ضعیفان علم مسیحائی افراشتن بلا تصنع از مقتضیات همت
عالی و مستدعیات حق پرستی صاحب کمالیست از وقتیکه بروشنی قدوم
جانب بنگاله چون مشرق خورشید افروخته اند ما مسلما نان را رو بقبله داشتن آن موجه اند
الهی تا که امتناع خلا مانع انفکاک حاوی و محویست ذات فلک درجات آن اتحاد
کمالات محوی احسان ایزد ذو الجلال باد عرضداشت جناب عالیه
بحضور شاه عالم بادشاه خلد الله ملکه به نقوش سجدات پرستار
صفحه جبین را جامه وار کشمیر ساخته بغرض خلعت بدوشان بارگاهی که از
جامه خلعه احسانش طیلسان گلدوز ثوابت آرایش فرق فلک و آراست
و دوشالهٔ سفید و ملوسی لیل و نهار بر سر روزگار رسانده و رود مسعود

که تمام مشتهب فیروزه فیروزی شد مهر نشته سیال جواب قیمتش چون رشته گهر گم ماند
ما آیات معاودت عساکر چون نقب کان چشم بر راست و تسلیهای دیده بارا
بسر مه صفاهای غبار موکب و خته بود جا لاکه نوید نزول نیسان خیام اجلال
لکهنو گوهر مراد در صدف گوشش انداخت بسان غلطان بعزم جستجوی یا
از سر نشناخت امیدوار است که در صورت پسند زر قیمت والا آبار بها لک منا
خواهد شد که زبان مدح و ثنا را بشکر مراحم گهر ریز سازد الهی تا آنکه سرخی شفق دارد
افق اقلاده مرجانی دارد جهانگیری ظفر زیب سر پنجه تیغ جهانگیری باد مبارکباد

عید اضحی از طرف جواهر علیخان چادر از گرد عصیان شسته

صفای عقیدت را جامه احرام بر دوش سعادت گردانیده بعرض میرساند
سبحان الله کاروان انفاس نسیم صبح عید اضحی شک نافه بهای دردمند
تدخدیج خطا و ختن است بر سر مصر و دیار چیده و از تسبیح طیور سحر خیز صدای
درای محمل کشان وادی حجاز بگوش جان رسیده و هر طرف غم و الم رنگ آینه صبح
ذبیح بست خلیل الله بخون می غلطد الله اکبر و هر جانب شاخ گلی اوراق
اشجار جلاجل شادی بیرنگ تحیات دو باره برابر شکر احسان منعمی که عزای
جگر گوشه پیغمبر را لباس عشرت عام پوشانیده و آنچنان خوف عظیم را
با انبساط عمیم مبدل گردانید بر حق شناسان واجب و لازم آنست که اگر
نیز بطواف کعبه عزت می از حرکت وری نمی آسایند و مهر و ماه چون چشم قربانیان
بتماشای نادره کاری صانع بخواب بر نمی آیند در چنین روز دل افروز بیا
آن قبله راستان گشتن حج اکبر علاوه تقبیل سنگ آستانه محترم بوس حجر عقیدت
آشیانان باشد که خجستگی اقبال عالی مبارکش سعادت گرداند و تشنه لبان معلات
زار طلب را بزمزم سیرابی تا در رساند تجهیم قامت دالی تسلیم مبارکباد نماید از جانب مرادات

عرضی عنبر علیخان به جناب نواب آصف الدوله بهادر در ارسال ڈالی

خربزه ها بحضور بسبیل فلاحیت تقدیم آداب طاعت نور سعادت
نموده و به پنجهٔ ادای تسلیم از نهال اقبال فواکه مراد ربوده بعرض میرساند که بنگاه
تماشای فیض دربار میمنت مدار میرساند که و در آرشیمهٔ طاعت حضور برنگ اسخا
خربزه و تربز نخائی غلطیدن و تنجر تک صرصر آه حسرت از پهلو به پهلو گردیدن
لازم اوقات افتاده اگر تیغ شهیدی جگر خون گردد و کار دباسخوان سند
دستگاه عالی و مندی نخل دولت شاخیست که ثمر اجابت بآن راویخته و
زبان ثنای حق و بار نهال سیراب حشمت بر گیست که طراوت جاوید شبنم آسا
بران بخته در شمول قدر حسن سبزه و تربز از قالب وجود سر ظهور بر کشیده و کبو
د نظر مبارک گذشتن و بلب بساط بوسان ستور دن از قافلهٔ افراد نوعی خود قدم
از سرکرده پیشتر رسیده بودند چنانچه سرا پای این شان بهر رنگ بله برآمدن
ولیس برهنه پائی از تنگ سلاسل شاخ و برگ بیرون آمدن برهان بجیرخاطی
و استعجال کام کشائیست بجناب جهان تاب ارسال داشته امیدوار است
که بانعام قبول ثمر مجبت از دو رسبها حاصل نمایند و از حاشیه نشینی خوان
احسان که شیرین کامی ربایند عریضهٔ شکر گزاری انتاس که

عنبر علیخان مرحمت کرده بود جبین ارادت برنگ انناس

از دواع شکر گزاری لبریز است که از سرابستان مرحمت و احسان بعنایت
انناسهای گرانبها سر خروئی جاوید بر داشته و تمین سیدن این میوه رسیده
نهال جود را بادور شرهٔ مراد پنداشته در توصیف رنگینی آنها که بر صبح خورشید را
از شفق غازه گلگون بر رخساره می بندد خامه را ایک قلم معنی رنگین زبانست و

بعهدت تیزی شان لعل را از کنستان زر آسمان ساخته و صد دراج بجگر
انداخته تا آن قلم زبرجد پیشه انیس شکرفشان همانا عنان لعل مرآب لعل بازو
پرورش نموده که باین شادابی رنگ نظرفریب گردیده و یا بگلاب رنگین عبر
اثمار اسرار داشته که باین عطریت روح افزا رسیده الهی باغ دولت وحشمت
میوه خیز و نخل ترقی عشرت ثمر ریز باد

عرضداشت عنبر علیخان بنواب صمصام الدوله بهادر در جواب شقه منویسد

حصول صحت و شفا و تعویذ دفع اذیت و بلا یعنی شقه مراحم انشا از التیام
تسلی فزا انفاس مسیحائی بروی این خسته دل ناتوان میرد و از جواهر زوا
عبارات تشفی انتما یا قوتی بروحانی رسانید شکر اینهمه عنایات بکدام زبان
گوید و زبان گوهر فشان که بحجیه پرسش شده عذر آن چه طور جوید که هزار
ساله مرض ابر دون کشند زبدن ؟ اگر برسم عیادت لب بجنبانی تو اگر از
اضطراب ناله زاری بر گشاید بنده آنست که خاطر ترحم ما ترا برقت می آرد
و اگر بضبط عرض حال میپردازد فریادی که از تعدی بیماری دارد بکجا برد حکیم
خانصاحب از معاینه آثار شور التفنیه تشخیص میدهند لیکن خفقان آنقدر
هیجان و طغیان دارد که اگر طمع قدمبوسی پیر و مرشد بزنجیر پا نباشد غالبکه دل
از سینه بدر رود و خواب در خواب هم نمی آید و سقوط اشتها از طعام
سیر میفماید زیاده ادب خورشید عظمت و اجلال درخشان باد عریضه
بگیست رای مهاراجه صاحب مدار خداوندگار سلامت باران فیض
خداوندگانی باین طغیانی که دانه برشته را از خاک بر میدماند لیکن عجبست که
هواخواه باز اگر در دشت نامرادی تشنه می میرد جرعه آبی بگلو نمی چکاند و
حیات مستعار جلوه شیرازی بیش نیست اگر چراغ امید سوخته توان افروخت

گردون جناب سحاب خیام فلک علام خورشید جلال نیسان نوال کیوان رفعت
جاتم سخا وزیر الممالک آصف الدوله بهادر که قوت بازوی نوابی
پنجهٔ دبار بر تافته آصفی که سلیمان بخاتم برداریش سد امنست ارسطوی
که سکندر با آئینه دانشش نشر همین حجت شجاعت که شمشیر را از خوفش جگر آب
گردیده و موی جوهر بر تن تیغ کشیده آزمیش تک شیر زدست و بازار رستم و
افراسیاب عهدش سرد شاه باز خدنگ نصرتش را خصم زره پوش چیست
بدام افتاده و سپاهی سپر دشمنش از فتادن برق حسامش نشان گرفتاده تعالی الله
رفعت و عظمت که پیش طاق قصر رفیع بنیادش آسمان تمثیلیست دو چراغ
مهر و ماه دران افروخته و سلک مروارید شامیانهٔ دار آئینش عقد ثریا خنده
دندان نما آموخته بهار فیل سفید شگوفه را بغلامی فیلش مینفرستاد اگر بدا از
پیر فتاری مغلوب نمیبود و زمانه آبرش مشکی از برق حنا بسته ابر را در زمین تا
اگر خوغای عدیم پروه از روی نقصانش نمیکشود تا مسیحای لعل شیرین
بیمار چشم دلبران را بشربت عناب بوسهٔ شکرین نواخته بادای شکر از
خط سر مه طوق بندگی عجبی در گردنش انداخته لمصنفه ه زهی شگفته گل
شاخسار صنع قدیم ؛ که خلق دیده ازو انچه دیده گل ز نسیم ؛ خطوط مهندانی که
آسمان بدرسش ؛ نهاده دست فرو بسته از پی تسلیم ؛ حدوث ذات شریفش بان
شرف که زنخت ؛ قدم بخدمت او خویش اعلام قدیم ؛ ز سحر تیزی تیغش بقسمت
فلک ؛ حدوث شد متنبه خط همیشه تقسیم ؛ باستماع اشعار ملیح و یاد گرفتن ابیات
فصیح ذوقی تمام و میلی مالاکلام دارد روزی در محفل نکته سنجی و سخن دانی و در
بزم موانست و همزبانی لبطرازندهٔ وسادهٔ حشمت فرازندهٔ لوای شهرت فیض حاتم
نامداری سرو بن باغ کامگاری خان رفیع الشان منیع المکان عنبر علیخان که از سر خد

جناب عالی جاهش خدیو سکارا است و بدین ترتیب او بارشادی عالم سرو والیان
نفیس شیرینی کلامش کلاه به گوش مستمعان بلبلانه نجیبی و از شگفتگی بهار و دیدار
خنده چشم بیند گان همسر دامن گلچین جیب شمیم اخلاقش عطر پیرا هن نیکو سیرتی
دماغ درخشنده گی شعله ادراکش چراغ ظلمت های جراغ المستفیه ... نیز کرد
نام او مشکین دل آید نفس از دل نوبلی میگرود از عنبر بازار بوی خوش حاصل
ارشاد فرمودند که سفینه جواهر گنجینه مشتمل بر انتخاب غزلیات انتخابی و مضمون افزا
مفید عالم جاضر جوابی مرتب سازند بحکم و تالیف کلام تمام ساختند و آتش بیان و
شعرای جادو زبان هر دانند چه الحمد خواجه شیراز فرموده در باب سلاطین که خالی از
خلل نیست صراحی می ناب و سفینه غزلست جنتال شال قدر مثال خان عالی
گرمی و تاب نازک خیالان صاحب کمالان عصر است قریب چند هزار
بیت بیا ختی از تذکرهای معتبر و دواوین مستند فراهم گردانیدند و عکس
ابکار افکار ایشان این عنبرین قم در بر داکمیل تزئین ته گرد نشاندند سفینه
بحر سخن آشنا بلکه در یک سفینه بحر جا حبذا کشتی است که از حسن بنفشه
زار است و از نقوش سطرش لنها او را آتش چون ورای گل عطر بیز است
و سطور نشین که اشجار فردوس است میوه مراد لبریز از نشئه کیفیت سخن هر صفحه
اش مینائی است که از تساقط قطرات باده احمر جدا یا آتش پیدا است و از
نسیم بیخودی در آغوش گرفتن جانها آخط جدول شین همه کس آن نگار بیت مشعر
تعریف حسن عشق و بیت از معانی رنگین نگاره در بر دو از نشتانی ز رطانیل لب
مروارید در گام و دشعر ترسیف عشق محبوبیت از لفاظش زرق و اغبار از
جنیا ب شیشه شکسته از زنجیر شرح بالمستمره سینه که از نظیر در خزینه او
باسم کمرو امعشوقی هم گینه است از صد ارتکاریان نیک نگاه آنکه

برگ کاهی سبز در بن صنم کده در آیند لب دعا در حق اقربا و مامور نموده کو در بن گشایند والله ولی التوفیق و بو بالاعانة حقیق **در تعریف سیب و انار و انگور و گلاب** سیب در نیه پیچیده و هما نا به عکس چراغیست در آب یا صراحی

می گلرنگ در مهتاب **بیت** کسی که میفرستد این چنین سیب خداوند ا

نگهدارش ز آسیب بر لوح عطر آگین مشام محبت را ختن ختن مشک در

جیب و کنار انبار نمود و فانوس صد چراغ نورانی یا درج یاقوت رمانی یعنی انار

خوشگوار که رشک شیرینی طعمش هزار سوراخ بجگر شان عسل انداخته و در

دورش قند سفید قالب تهی ساخته قند مصر را شکر در کام و مرغ حلاوت را

دانه در دام بحیث اشخاص لسانی را در ادای شکر و سپاس حسن آن آیین مکان

مانند شاخ میوه دار از روی نیاز بر زمین مالیدن ضرور است که به مقتضای جود

کامله اینهمه نعمتهای الوان را از برایش خوان جود و احسان گذاشته و برنگ

دانه‌های انار باده‌های مکرمتهای بیکرانش سبحه مرجانی در بغل باید داشت انگور

که عقد پروین را مانند اشک از چشم فلک انداخته از صفای شاخ رنگش در نجف

با خار خار حسرت ساخته به میامن تحریر توصیفش نی خامه را چون پنجه تقطیر

گلاب ختن ختن نفایس مشکین در کام و دهان نثار است و از فیض امواج تعطر

قرطاس نامه را برنگ اوراق نسترن مصر مصر نکهت پیراهن یوسفی در بار گلابی که

بر روی بخت غنوده افشانده بیدار توان ساخت عینت و زلال زندگی خضر نوال

که بطالع سکندر نسیم ملاطفت بهین جنب ضیافتش آب که غبار آلود گردیده و

جانفزائی و رایح او را دم عیسوی و جیبی سیتاری فکر گل از باغ حقیقتش چیدن

از گل تصویر گلاب گرفتنست به نیروی همت تقریر شمه از وصف شمایم او گفتن به تحریر

بوی گل را مگستردن گلاب عنایات حضور بطراوت افزائی قلب و دماغ دستیاب

کشاده القاب عرضداشت بهو بیگم صاحبه بپایه عرش بنان
گنبد حریم عرش حشمت جنابی که پرده درش حرم ذات غیب نقاب عرایس اسرار رو
است کتابه پیش طاق رفعتش حک لوح محفوظ مخزن سورا نور هیئت خانه ایمن
سرای اقدس حنا بیش سنبل مطرای گلزار خلد برین و شبنم سبزه زار فضای ایوان
نزهت هوایش آبروی ماه تعیین شمع را از افاده بزم طاعت آموزش تسبیح بگردن
و سوده نور بر زبان چراغ باقتباس و نشئه طبعش مشکوه دان احکام تلاوت و
و آتش بقرآن که اطفال غنچه های سر ابستان را بهزار افسون بمدد نسیم الا از
هم نیگشاید که مبادا اشتو خنده برخیزد و در وقت نمازش از خود رفتگان تقاضای
قالی بشوق تمنا بر پای قامت بر می خیزد که بنای ادب از هم بریزد و برای مطالعه سیپاره
بهار سی پاره گل آید رحل گلبن میگذارد و بنا بر خواندن دعای کنت و او در لیل
سپید سحرگه برزن تا سپیده می آرد آب وضویش از سرچشمه نور و آتش برایش
گرم سازند از شعله طور از فیض تعلیم زمان عفت اقرانش خترزار حجله مشیمه
انگور پای حیا بر نمی آرد و از حجاب چشم ساغر از پنجه برگ تاک دست در پیش و
میگذارد چه جای است که سبو و خم می لب بشکنند و افیون ها چون داغ لاله در آتش از
و تاکید است که پرده نغمه می بندند و بر حرف طنبور شش سوار سازند و از لا نهی مرزعه
بدعت خراب و آبیاری چشمه میم مرکاشی عبلوت سیراب بر بان دوش
خوابگاه استراحت بتحریک بال سعادت اندوز مرو حه جنبانی حوران
بهشتی بیرون نسا پرده عزت سر فراز رتبه و بلندی بحجیر گردن چمای
طوق پای کنیزان درگاهش بر سحر پنجه آفتاب شفق رنگ حنا و بر
بالای قبه رفیع بارگاهش اطلس سپهر چون قبای غنچه
بر قد و دوشش گل تنگ ملکه دوران صاحبه زمان مریم خصال

تیغ نگاه التفات نواختن بزیب ترکه ساختن سم کجاست و پیچ و تاب
سر خوش حمد اشتیاق را از مینای خامه یاد فرمایند شیشه گلاب بر روی فشانید
از حیثیت جراحت پر تو مستعار زندگانی جلوه شراری بیش نیست اگر چه
مراد شوخته توان افروخت وصت غنیمت است ع بران تا توان صید پیدا
رفت که در دام ایاد صیاد رفت ؛ اگر قربانیان تشنه انتظار کا غذ سفید بها
دیده بعکس من بسطر کشیده بپابوسی صدور جواب عرایض نانوشته بگذارند
معذور دارند و اگر از ناشنیدن پاسخ ملتمسات برنگ گوش سوراخ حسرت
جگر باشند ایضاً طبل رمیده و دوات لوای سرنگون قلم مسالسبت
باکوس و علم را انهدام عساکر ابهام و انظار و شکست جیوش اوهام و افکار
که علت غائیه نظم و ترتیب و مقصد بالذات جمع و ترکیب آن خیال محال
دستیابی بر قلاع رفیع الارتفاع مبین درد فراق و توضیح فرط اشتیاق
الحق بلندی کنگره این حصن حصین از آن برتر است که بر مردبان مسطر و کمند
سطور بر آن توان رسید و حسن لاله وار غوان مضامین رنگین نگار رنگ
سازی صرف کردن آسانست اگر مصور خیال به تشبیه کشی حربیابه آشنایی
مهجوری شفق مثالی بر روی صفحه خواطر سر تواند کشید لیکن این کار شود
ابهم متعسر است که پس از صد خون جگر غازه با دشنام الحمرة الخجل بر چهره
نقاش توان بد غنچه بر شاخ و دست در زیر زنخدان فکر و اندوه
تنگدلیهای دوری نفسی که از ضعف دل نتواند رسید بکدام لب
و دندان بتقریر شوق پردازد ایضاً خارهای هنر لغو رجگر فرو رفته
آلام فراق را بکاوش سوزن کند نوک خامه اظهار بیرون کشیدن
ناخن بجراحت دل است ایضاً ناخن سعی تیشه اندیشه در

دربخار الفتی قت زیاد بیشمار صعوبت ملال عقده قصار از سر رشته سکون
تمنا از بس اشتیاق بر بنگ زبان خامه مشتاق ناله ریز اگر برآید عجبی نیست که تمنا ملاقات
جدا نیست و از تیج بدوری پیوستن از تماشای ثبات و پس اگر فیض تحریرش هم بهم نباشد چه جای
بیست **رقعه بدوستی در تلازم تیر و کمان** بوقوع انجامیده تعالی
تاخیر در ایفای عهده ترسیل دسته تیر چله آتش گوشه امید را خمیازه فرمای انتظار سینه
رنگ کمان سراسر آغوش حسرت کشاده است مانند آماج با خاطر غبار اندود دو
فت کشیده با هزاران چشم توقع بر سر راه ایستاده و تعذر آبله پای پیکان چسان
قبول باید داشت که به پر پرواز بی‌روی هوای امید این کار آنهاست و حیله زمین گیری
صورت صحیح توان پنداشت که چون آه عشاق فلک تازی شان باوج سپهر
ن کشا قندیل فندیل نی شمع قالب تهی ساخته و ترکش خالی را که آه در جگر
نده بطرز آشیان نی طائر خود را بر زمین انداخته خامه از بن رد چون نی تیر فریاد سر
کایت صفیری نداشته که گوشها را از صعوبت آن چون سوراخ توده بخاک
انباشته و نامه از نقوش مسطر چند دسته تیر شکوه سامان داده که از خوف آن
مردم چشم تماشائیان سر به پرده شبکیه زیر بر تن نهاده تا گی تیر آسا بر آتش شوق باید
گردید و روی بر خاک توقع باید مالید تا کجا باستماع لیس فلیس گوش نا امیدی را
حلقه کمان وار سر بگریبان پاس باید دوز دید بر حال کمان رحمی کن دلی تیر چشمی است از
زه ریخته و بر زه ناتوان لطفی کن دلی ناخن حنائی مضراب سوفار تار نیست از
ساز گسیخته در صد گشائی بینوائی درآمیخته الهی تیر دعای ما را بر هدف اجابت
رسائی و چون تیر هوائی از اوج قبول به حضیض حیبت واپس نگردانی رقعه مکرم
خانصاحب عطوفت نشان سلامت وصول مفاد نغمه سامی بواب مسرت و
شادمانی بر روی نیازمندان کشوده جبهه شکرها ست که در یافت خیریت ذات گرامی صاحب الطبا

که برای ما تساهل چه قسم تقاضا و تاکید بر اینجانب لاحق است و چون صورت
اجاره و بیه میان آمده جای عذر نمانده پس اگر اینجانب موجب خط بندی کند
از مکاتبات نگیرم در حضور کجا داده شود یکهزار روپیه دیگر فرستاده فقیرشاه را سبب
لازم که دو هزار روپیه دیگر تا آخر ماه ربیع الاول نامبرده وصول کرده باینجا
رسانند اگر تمامی نتوانند در عرصه پنج چهار روز یکهزار روپیه دیگر بگیرند و کنند
بعد ازان در عرصه پنج و شش روز یکهزار روپیه دیگر خواهند گرفت از طرف خود
بر شکل رعایت مد نظر است برای همین دو دفعه کرده خواهم گرفت و میان
یوسف علی را از اینجا فرستاده بودیم چندین خطوط بمشار الیه نوشتم هیچ جواب
نفرستادند باعث چیست آن برادر مفصل نگارند که معزی الیه در چه کار یا
کدام روز بسر می کنند چون باید بود بنابرین معاملت فقیرشاه ذمه خود کرده اند ایشان را
بیاید بود گوره سوار وکیل نمایند که از نزد فقیرشاه طلبیده دهند زیاده چه نوشته آید

ایضاً بمولف نویسد برادر صاحب مهربان سلامت خط خیریت
منظر رسید حقیقت معلوم گردید فقیرشاه را دلاسا و دلبری بوجه اتم باید کرد که
خاطر او جمع شود و تعیین است که مبلغ یکهزار روپیه مشار الیه فرستاده باشند
در عرصه هرچه از آمدنی سرکار موجود بوده باشد آنرا هم همراه مبلغ مرقوم مع آدم
وکیل فقیرشاه و بدرقه معتمد روانه اینصوب باید کنانید انشاء الله تعالی ملاحظه
او و بیاد استمالت کلی کرده خواهد شد من بعد که هزار روپیه دیگر مشار الیه خواهد فرستاد
همراه خود گرفته خواهند آورد مقتضای هوشیاری آنست که تاکیدات و تدبیرات
بکار برده جلد زر برآری نمود و همیشه از واردات و حالات می نگاشته باشند و اگر
یکهزار روپیه که تاریخ بستم شهر حال وعده فقیرشاه بود آمده باشد و ارسال سرکار شده طلب اینجا
هزار روپیه گوره سوار را جلد نزد اینجانب بفرستند هرگاه هزار روپیه دیگر از نزد او خواهد رسید آنرا همراه او ارسال

دا اینجا خواهند آورد **ایضاً للمؤلف** برادر صاحب مهربان سلامت
مکاتبهٔ شریف سید مرقومهٔ ظاهر شد مهربان احسن ای تحسین تفتیش نفع داد شد
نه لوازم منزله لی تحریراً محتمل و تاکیدات علی الوجه الاتم بکار برده باسرع و
اعجل اینست که تخمیناً تا نصف ماه بینا که مهلت متصور باشد بیباقی تعلقه
بکنانند و یک دام نزد کسی باقی نماند و میر صاحب مهربان را در زر براری کم اعتنا
و تساهل مینمایند یقین است که بی نوشتهٔ اینجانب از خود در زمینی موکد و مقید خواهند
چنان سعی و حسن تدبیر بعمل رسانند که بر وقت بیباقی شود و مجرای حسن خدمات ایشان
در حضور شود حقیقت ثرالهٔ زدگی که بقلم آورده بودند دریافت گردید الحمد لله که
بخیر گذشت **ایضاً للمؤلف** برادر صاحب بسیار مهربان سلامت شمارا
مخصص برای آبادی فقیر شاه و آوردن زرهای باقی اقساط از مشار الیه رخصت
ساخته بودیم خوب شد که در مون آباد کردند بوجوه دلجمعی مشار الیه کرده و بیند و
خواهند گفت که در دل اینجانب از طرف او غباری نیست بشریت است از
آدمی سهو هم میشود بدستور او را متوسل خود میدانم و تقید نموده زرهای باقی اقساط
از مشار الیه گرفته خود را معه زرها روبروی اینجانب سانند داود وکیل فقیر شاه را
همراه خود خواهند آورد که روبرو دلجمعی کرده داده شود زود مع زرها بیایند تاکید
دانند **ایضاً للمؤلف نویسد** برادر صاحب مهربان سلامت از نوشتهٔ بابو
نیابت معلوم شد که فقیر شاه در مون آباد شد ایشان را محض برای آبادی مشار الیه و
زر دادن ها فرستاده بودم باید که احوال اینجا مفصل دلنشین او کرده دهند که همیشه در حق او
تنها گفتند لیکن اینجانب را تتمیمه از سابق اهتمامات مروت با او منظور است بتمامه نقسیم
مالاهم سلوک و پرداخت منظور داریم و از حرکات و چیزی کردنی در دل نداریم چرا که از او
ظاهر میشود و اینجانب همین فهمیده ایم که در عفو لذتیست که در انتقام نیست لازم نیست

مع شد خوش و خرم اند خاطر جمع دارند زیاده چه نویسد ایضاً گرامی‌نامه آن صاحب
مهربان سلامت مع خطوط مرسله رسید برای بعضی ضروریات برات تقریب شادی
پسر فقیر شاه که نوشته بودند و مقدمه فیل و خیمه و نقاره و اسپ میر غلام امام و بنا
خاسه نوازش محمد پهرام و جهت سرانجام شیخ عبدالغنی و بنابر پالکی برای سنگه چهار قطعه
تاکید نامجات قلمی کرده نزد ایشان فرستاده ایم لازم که هر خط را بدست آدم خود بنام
کسی که موسوم است رسانیده از هر مکان اشیای مزبوره طلبیده معرفت خود بفقیر شاه
.. برسانند و سواران که در سمروته اند آنها را همراه گرفته خود هم شریک برات شوند
و مبلغ پنجاه روپیه از میر مدد علی گرفته بطریق رسم نیوته بدست خود از طرف پسر
فقیر شاه بدهند چون از ضلع سلطان پور که برات بهمان سو میرود هنگامه گنوارا
بسبب عملداری بیشتر است درباب محافظت اشیاء مذکوره که مال سرکار است خود
هم لوازم هوشیاری و پاسداری مرعی خواهند داشت و درین باب بر فقیر شاه هم
تاکید کلی خواهند نمود که مردمان معتمد برین کار معین سازد و اصلا غفلت و سهولت در
خبرگیری اشیای مزبوره راه نیابد قبل ازانکه برات روانه شود به میر مدد علی خوب
تاکیدات باید نمود که در تحصیل مستاجران بند و بروقت بیباقی منظور دارند و بعد از
معاودت برات که به فضل الٰهی زکم عرصه خواهد شد مراسم تاکیدات و تقیدات
زیاده از حد بکار خواهند برد که عرصه بسیع کما هست ببادا امیر صاحب باقیات
ذمه رعایا نگاه دارند چرا که او شما را همین خوبی لی فتاده و ما را این معنی خوش نمی آید
تا دوام آخر الکلام بیباق کرده زر تحصیل بحضور رسانند خوشی خاطر و صلاح کار در
همین است زیاده چه نوشته آید ایضاً گرامی‌نامه آن صاحب مهربان سلامت
اندرجیت و نهال سنگه زمینداران موضع منسا از مدت یکسال در حضور مستغیث اند
که بختاور سنگه و دریا سنگه وغیره شرکای معه جنواری حساب کنانیده واقعی ما را نفهمانیده اند تفاوت

کانرا مانند ابر و بر دیده و سپر زا چون سیاهی دیده بچشم نهان و امیدوار چنان
شد که در عین معرکه بیمن امداد و اعانت گرامی بوقار فتح و فیروزی ظفریاب گردد
قبله زبی کمان گرم هم در صف هیجا به یک اشاره ابرو دهر هزار شکست
وزان پیر گرز خرشا ده بدست گرم هم انحصار تن حرز جان سید بده بمورد
چنین نخبه گرامی الیقین بخاطر نشان گردیده که شفقت و مهربانی آن مشفق بر
حسب خاطرخواه و تمنای این مخلص است سه زان کمان پسر که در دستم
قبضه قدرت و توانائی و شد یقینم که از مهابت او بشکند پشت دست
اعدائی درار سال کارد برای آب تیغ آزمای قلم و سخن مستلا
قلمتراش غیرتا که آبش فتاز خجالت آب گشته و از چنینکه دمش خنجر چون
مرده بیدم دندان آورده و بکوهسار فسان چه سرها بر سنگ بادش د
که آب فته اش بجو باز آید باشد که فلک و ار فسان دوره بکامش گردد تا
دم از حیات دوباره زدنش آسان نماید ده من جلد شحن رکند بست و طبع
مدالش بیگانه تیزی و تندی ستاش اکاردبر استخوان سیده دنباله آتش
سر خجلت بگریبان مقبض کشیده و قلم و قلمدان که مدتیست بجا لم شده است
طرفه اختلال راه یافته که قلمهای قلم سر خط نمیگذارد و از باده سری چون جالم
معزول پیش از سخره اش نمی پندارند بجد مت فرستاده ام هرچند توقع اصلاحش
آهن سرگوفتن است لیک بسنگ مشحن باید رسانید شاید که در حق این آهن
حکم پارس بخشد لیکن نشود که اثر مقناطیس باید و او را اجازت معاودت بلطف نمد
زیاده والسلام تمام شد شکر و سپاس مر گار رفا و ر و اد ار که در این روزگار رخنده
گلشن همیشه بهار و مخزن لالی آبدار اعنی قمات منشی که همی این از غایت رنگینی عبارات آمیخته دار
ثمینست در مطبع جیبی حسن رضوی خلف میر کامل مرحوم بتاریخ بست پنجم ذیقعده ۱۲۷۶ هجری کتاب رنگ اختتام پذیرفت